

دانشگاه تهران

دانشکده ادبیات

(گروه آموزش فلسفه)

فلسفه علوم

دکتر علیراد داری

مسأله شناخت انسان و ارتباط آن با علم مختلف - مسأله شناخت انسان از مسائلی نیست که بحث راجع به آن محصور در حدود فلسفه باشد بلکه باید از بسیاری از علوم و معارف دیگر در حل این مسأله معاونیت جست • به همین سبب قبل از این که بانظر فلسفی با آن مواجه شویم باید ببینیم که نتیجه مطالعات در علوم دیگر از قبیل مردم شناسی و جامعه شناسی و روان شناسی تجربی و تطبیقی راجع به آن چیست ؟

صُور اولیه انسان و تحول این صُور در مراحل مختلف - مردم شناسان بسیار کوشیده اند که آثار اولیه ظهور انسان را در روی زمین کشف کنند و انسان را از بوزینگان آدمی نمای (۱) تمیز دهند و آن دورا بایکدیگر اشتباه نکنند • چه آثاری از موجوداتی به دست آمده است که دارای صفاتی بوده اند که بینابین صفات بوزینگان آدمی کنونی (مانند شپانزه) و آدمیان است • بر اثر این مشاهدات مراحل ارتقائی در فسیلهای این موجودات تمیز داده شده است که از جمله آنهاست :

۱ - مرحله ای که نمونه آن پیتھ کانتروپ (۲) است و فسیلهای آن به سال ۱۸۹۰ در جزیره جاوه به دست آمده است و هنوز نمی توان آن را انسان نامید • این فسیلهها ظاهراً از اواخر عهد سوم و اوایل عهد چهارم است و عبارت است از استخوان جمجمه ای که مانند شپانزه مسطح است و حجم آن میانه، حجم جمجمه انسان و میمون است و یک استخوان ران که برای راه رفتن به حالت استوا متناسب است و پنج دندان باینج نیش مانند دندان میمون •

۲ - مرحله ای که نمونه آن انسان نشاند رتال (۳) است و فسیلهای آن همراه با بقایایی از آثار صنایعی که حاکی از فعالیت انسانی تواند بود مانند آتش و ابزار به دست آمده است • این فسیلهها که مربوط به عهد چهارم و مخصوصاً اواسط آن عهد است حاکی از این است که انسان در آن عهد قدی کوتاه (۱/۵۵) متر و جمجمه ای نسبتاً بزرگ داشته و تجويفهای مغز نسبتاً ساده و دماغش کوتاه و پهن و ساق پائینتر مانند ساق پای بوزینه نیمه خمیده بوده است •

۳ - مرحله ای که نمونه آن انسان ماگدالنین (۱) است که همراه آن آثار بیشتر و کاملتری از صنایع بر روی عاج و سنگ چخماق و چوب و استخوان پیدا شده است.

زیست شناسان گذشتن از مرحله ای از این مراحل را به مرحله دیگر بر اثر جهش (۲) می دانند. و جهش عبارت از دگرگونی ناگهانی ارثی است که اگر چه مواردی از آن در بعضی از انواع حیوانات مشهود شده است قبول حدوث آن در انسان فرضیه ای بیش نیست.

اولین جهش در نوع انسان حدوث راستی قامت و تغییر شکل بدن اوست که دستهای او را آزاد ساخته و به صورت اعضای درآورده است که انسان بتواند با آنها اشیایی را بگیرد یا بیندازد و از خود دفاع کند و چیزی را حمل نماید و مهارت از همه اینکه به وسیله آنها در اشیاء دخل و تصرف کند و آنها را به اقتضای مصالح خود تغییر دهد. این جهش گوئی در انسان نشانده رتال حادث شده باشد. دومین جهش که در انسان ماگدالنین حادث شده است پذیرفته تر و دارای نتایجی چند جانبه بوده بدین قرار که در نتیجه این جهش انسان نه تنها از حیث شکل بدن بلکه از حیث زندگی اجتماعی و سخن گوئی نیز در معرض تغییر قرار گرفته است و میتوان گفت که بر اثر آن جهش رفتار انسان در - مراجعه با امور خارجی مبنی بر هوش و عقل (۳) شده است و ظهور همین رفتار عقلی است که همین اصل انسانیت به شمار می آید.

فرهنگ انسانی

رفتار عقلی انسان مظاهری دارد که مهمترین همه آنها عبارت است از فن و علم و سحر و دین و اخلاق و حقوق و هنر و فلسفه. مجموعه این مظاهر را فرهنگ یا معارف انسانی (۴) نامند.

1 - Magdalenien or - Homo-Sapiens 2 - Mutation

3 - Comportement intelligent 4 - Culture humaine

از آنجا که تفکر فلسفی یا فیلسوفانه اندیشیدن عبارت است از تعمق و تفکر دربارهٔ تمل فعالیت‌های انسانی لازم است که پیش از تعریف فلسفه و بعد از بحث مختصر دربارهٔ فرهنگ و به نحو اجمال ربه حد اقل مظاهر عمدهٔ «معارف انسانی را که جلوه گاه روح انسان است از نظر بگذرانیم» توضیح دربارهٔ اصطلاحات - رابطه فرهنگ با تمدن - فرهنگ مشتق از فرهیختگی بمعنای تربیت را ما در اینجا در آن معنای بکار می‌بریم که در زبانهای اروپائی به آن Culture می‌گویند.

کلمه Culture که در لغت به معنی کشت و زراعت است وقتی به قرینهٔ پیرو فر مجاز آن دربارهٔ انسان اطلاق میشود در یک معنی مشخص بر رفته و کمال معنوی شخصی است که از راه تحصیل معلومات ذوق و قوهٔ تمیز و سنجش و حکم کردن خود را تقویت میکند. در این معنی است که بنظر بعضی از دانشمندان Culture کاملاً از تمدن (Civilisation) ممتاز و متفاوت است زیرا که:

اولاً - تمدن مجموعه پدیده‌های اجتماعی است که مخصوص یک جامعه یا مشترک میان چند جامعه - است و حال آنکه Culture حکایت از خصوصیات و فضایل یک فرد میکند.

ثانیاً - در صورتیکه Culture بیان کننده کمال معنوی است به عقیدهٔ بعضی از صاحبان نظر "تمدن" بدرجه‌ای از رشد و پیشرفت مادی و فنی یک جامعه اطلاق میشود.

اما امروزه اصطلاح Culture در معنای علم تری بکار برده میشود و در این معنی با کلمهٔ "تمدن" مترادف است بشرط آنکه مقصود از تمدن فقط مظاهر مادی آن نبوده بلکه چنان باشد که در قاموس اصطلاحات فلسفی "لایند" تعریف شده است که آن "مجموعهٔ درهم گرفته‌ای است از پدیده‌های اجتماعی که طبقاً قایل انتقال است بدون اخصائیس دینی و اخلاقی و هنری و فنی یا علمی است و مشترک میان تمام قسمتهای یک جامعهٔ وسیع است".

فرهنگ چیست ؟ --

در زرفنای ضمیر انسان و در اعماق طبیعت همواره استعداد ها و ذخائر بی‌حال کون نهفته است . فرهنگ از يك جهت عبارت است از کلیه فعالیت‌هایی که این استعداد ها و این ذخائر را از حالت کمون به منصه ظهور درمی آورد و قدر و مقام آنها را روشن می سازد و از جهت دیگر مجموعه همین فعالیت‌ها و کاوش و استخران است . البته فرهنگ رانی توان در چند جمله تعریف کرد و آنچه ما تقسیم به نحو اجمال و از نظر کلی است اما میتوان دو جنبه را در فرهنگ بلحاظ آورد یکی آنکه مجموعه آثار و مصنوعات رفا آورد ها و خلاصه نتایج مساعی و کوششهای بشری است دیگر آنکه فرهنگ هم ترجمه و آگاهی به قدر و مقام این آثار خارجی و ذخائر معنوی است و هم کمال و قوت و قدرتی است که برای روح و ذهن انسان در نتیجه این کوششها و توجه به قدر و مقام نتایج آنها حاصل میشود .

بادر نظر گرفتن این دو جنبه است که ما از سحر و دین و فن و علم بعنوان فعالیت فرهنگی به اختصار یاد خواهیم کرد .

اما قبل از این که رابطه فرهنگ با انسانیت و تاءثیر آن در بسط خصائل آدمیت تا اندازهای روشن -- کرد د این چند مطلب را یاد آوری میکنیم که :

اولا - فرهنگ همواره متوجه بسط و توسعه معلومات بشری است .

ثانیا - فرهنگ مجموعه تمام اشکال هنر و ذوق و شوق و فکر است که در طی هزاران سال از برکت آنها انسان توانسته است قید های بندگی و رقیت را مندرجا بشکند و روز بروز آزادی بیشتری در مقابل

عوامل طبیعی بیرونی و درونی تحصیل کند . هنر و فرهنگ نمود ار حریت و آزادی انسان است .

ثالثا - فرهنگ مشعر بر عظمت و شایستگی انسان و حاکی از مقام خاص او در جهان است و معلوم میدارد

که آدمی تا چه درجه از موجودات دیگر ممتاز است و مانند موجودات دیگر کاملاً متهور و دستخوش --

عوارض طبیعت نیست .

رابطه - تحقیق و تجسس یکی از خصوصیات فرهنگ مقتضای طبع کنجگاو بشر است تا آنجا که میتوان

گفت فرهنگ کم کم بصورت مجموعه ای پر مشر از جهان در می آید .

البته میان دانش اندرزی و فرهنگ باید فرق گذاشت . داشتن يك مشت معلومات مراند از هضم

که باشد با اهل معرفت بودن یکی نیست تا آنجا که گفته اند فرهنگ آن چیزی است که بعد از فراموشی

کردن همه چیز باقی می ماند . داشتن شرط لازم فرهنگ هست اما اگر همراه با تفکر درباره

این دانش برای دریافت معنی آن و منظور از آن نباشد هنوز فرهنگ نیست . اگر بخواهیم نشانه

از مایه فرهنگ بدیم باید بگوئیم که آن مستلزم داشتن شمیری روشن و قوه سنجش و انتقاد و انصاف

و اعتدال قرار ذوق سلیم و حسن تمیز میان خوب و بد و زینت و زبیا و درست و نادرست و کوشش

برای یافتن نظری وسیع و موثمنده و از روی تعقل درباره جهان و احترام به انسان و انسانیت

و اعتقاد به شرافت انسانی و امانت انسان و برخورد اری از فضیلت صحت نظر و درستی در حکم

و عنایت و تعلق خاطر به معنویات و فضائل اخلاقی است .

خلاصه آنرا آنچه انسان را از حیوانات دیگر ممتاز می سازد همان قوه ناطقه یعنی عقل و فکر اوست

فرهنگ بسط و گسترش فعالیت های عقلانی است اما انسان صرفا عقل نیست تا تنها داشتن و فهمیدن

غرض و غایت زندگی او باشد انسان از اراده و احساس نیز برخوردار است که رشد و گسترش -

متناسب آنها در انسانی که در جامعه با هم نرعان غرض زندگی میکند ضروری است . به همین جهت

است که در فرهنگ انسانی تربیت اراده مقام خاصی را حائز است و مردی و مردانگی مستلزم داشتن

قوت اراده و همت بزرگ در استقلال از مخاطرات و قبول تعهد امور مشکل است -

کر بزرگی بکام شیر در است رو خطر کن ز کام شیر بجوی

علاوه بر این انسان صاحب عواطف و احساسات و ذوق و سلیقه است و خراستار جمال و کمال و شریک

غم و شادی دیگران . گران جانی و سنگدلی در از انسانیت مرد می است .

اما فرهنگ فقط کمال روحانی و حصول ملکات ذهنی نیست اگر روح انسان فرهنگ ساز و بنیان گذار فرهنگ است اعمال و آثار ذهن و دست انسان فرهنگ ساخته و بنیان فرهنگ است • میان این دو تر و آثار همواره تا' ثیر متقابل برقرار است •

از ملاحظه این مطالب معلوم میشود که فرهنگ در هر چه ای از صور اکتسابی رفتار افرادی است که سنت های مشترکی آنها را در يك گروه اجتماعی بهم پیوسته باند و این صورتهای رفتار از راه تربیت قابل انتقال است • به این ترتیب هیچ جامعه ای را " بی فرهنگ " نمی توان دانست زیرا که از آداب و اعمال ساده ای مانند طرز شست و شوی ظروف و بخت ریز غذا و خرابانیدن کودکان تا ترتیب انتخاب رئیس حکومت همگی جز' فرهنگ يك قوم به شمار می آید •

فرهنگ امری اکتسابی و تغییر پذیر است •

فرهنگ امر اکتسابی است یعنی مشتمل بر امور و احوالی است که افراد انسان آنها را به مرور در طی زندگی اجتماعی نسلهای متوالی اخذ کرده و بر احوال طبیعی و فطری افزوده است • به این ترتیب سازمان دقیق و ظریفی را که در کندهای عمل دیده میشود نمیتوان فرهنگ دانست چه رفتار زنبور با همه دقت و ظرافت آن ناشی از ساختمان طبیعی زبستی اوست و بوجه مثال میتوان گفت که زنبورانی که ویرزیل (۱) شاعر رومی در يك قرن قبل از میلاد مسیح وصف آنها را در آثار خود آورده است درست مانند زنبورهای کنونی رفتار می کرده و با گذشت این همه سال اندك تغییری در زندگی خود نداده اند • انکار نمیتوان دانست که همه موجودات زنده بطور می پذیرند یعنی انواع حیوانی و نباتی در طی میلیونها سال تحت تا' ثیر عوامل متغییر محیط طبیعی تغییر شکل یافته اند اما تنها انسان است که خود - خوشتن را دیگرگون می سازد و تغییراتی را که در احوال خود پدید آورده است به اخلاف منتقل میکند یعنی هم کاشف احوال جدید و هم رارث آنها می شود و به عبارت دیگر انسان تنها موجودی است که

تاریخ دارد ابزارهای فنی را آثار هنری عقاید دینی و قواعد علمی را ابداع میکند اینها همه را از راه سخن و متفاوت آن به نسلهای آینده منتقل می سازد و افراد این نسلها هم نیروی ابداع خود را در زمینه امور که از اسلاف خود دریافت داشته اند به کار می اندازند و این سلسله ابداع را برات هم بنان در طی نسلهای مترالی ادامه می یابد .

تعدد فرهنگها به نسبت تعدد جامعه ها و تا نیر آنها در یکدیگر

بدین ترتیب البته فرهنگ هر قومی با اقوام دیگر تفاوت می پذیرد و به تعداد جامعه های متفاوت فرهنگهای متعدد بوجود می آید . احوال عمومی و شؤون کلی نوع انسان که اختلاف اقوام را متأثری در آن نیست جز امور طبیعی است و احوال و شؤونی که در معرض تغییر و تدایر قرار دارد مثل دین و هنر و اخلاق و حقوق را مثال آنها جز فرهنگ انسانی به شمار می آید .

اما نباید از نظر دور داشت که فرهنگ اقوام مختلف قابل انتقال به یکدیگر است . مثلاً عقاید دینی که جزئی از فرهنگ انسانی است از طریق مناسبات حاصله در بین اقوام در هم دیگر تا تیر می بخشد و در مورد اغلب ادیان میتوان عناصری را که از آغذ مختلف به هم رسیده و امتزاج آنها آن دیانت را پدید آورده است تشخیص داد (۱) و مثلاً علوم رفنون که عنصر غالب در فرهنگ اروپائی است امروز به تمام جهان سرایت کرده و در همه تمدنهای دیگر اهمیت و مرجعیت یافته است . حتی میتوان گفت که به سبب ازدیاد سهولت و سرعت در مسایل ارتباطات و پیادلات آثاری از اتحاد شکل فرهنگهای جهان نمایان است و امید می رود که روزی فرهنگ واحد مشترک نوع انسان پدید آید .

همه اقوام و ملل با وجود اختلافی که در شؤون فرهنگی دارند از قدیمترین ایام همیشه دارای فنون و عقاید و مناسک و اخلاق و حقوق بوده اند و این تعبیرات که آثار تدالیت هوثر انسانی است با اینکه بسه

(۱) مثلاً مسیحیت را حاصل از امتزاج عقاید یهود بابلی و افکار یونانی دانسته اند .

ایجاد مختلف ظاهر شده در همه جا وجود داشته است و این حاکی از آن است که فرهنگ اگرچه اندکاً ظهور آن اکتسابی و تابع تربیت است، بادی آن در بایست نوع انسان جای دارد. سعی در شناختن فرهنگها و تجزیه آنها به عناصر خود و مطالعه مناسبات حاصله در میان آنها کار مردم شناسی است ولی تفکر درباره فرهنگ انسانی به بررسی کلی از وظایف فیلسوفان میبایست.

سحر و فرهنگ

با این‌که انسان را معمولاً حیوان ناطق دانسته و عقل و غریزه را وجه امتیاز او از سایر جانداران گرفته‌اند، ظاهر اولین آثار فعالیت بشر جنبه عقلی نداشته و به صورت سحر و جادو (۱) ظاهر شده باقیده بعضی از دانشمندان آثار دیگر فرهنگی از قبیل فن و علم و هنر ردین تا حدودی بسیار از آن مایه گرفته است. سحر را مبتدیان به دو وجه تعریف کرد:

- ۱ - سحر عبارت است از يك سلسله اعمالی که موجب به دار افتادن قوای خفیه میشود، ام از اینکه این قوی خاکی از قوای انیمیکی یا پیرسته به آنها رجعت آمیخته به آنها باشد.
- ۲ - سحر مجموعه اعتقاداتی است که بر حسب آنها مبتدیان به وسیله بعضی از مناسک اعم از حرکات یا اقوال در خواب، انیما یا حتی در احوال اشخاص تصرف کرد.

امثله از سحر - ساحری عروسک دومین می سازد سرزنی در آن فریض بر دومی پیدا کرد که با این عمل میتواند دشمن خود را که در فاصله ای بس در جای دارد از میان ببرد. ساحر دیگر چند قطره آب به کشتزار د حقانی میبافد تا آسمان را رادارد که باران بد آن کشتزار بیبارد. ساحر دیگر شریستی به کسی می‌خوراند تا مهر او را در دل کسی دیگر بیفکند. سرخ پرستی از قبیله موسی (۲) رایت کرده است که "پیش از ولادت او جادوگری به مادر او خبر داده بود که دو طفل توأم در شکم دارد مادرش که يك بچه بیشتر نمی‌خواست قصد کرده که به یاری جادوگر و بانوسل به جادو آن دو طفل یکی شوند جادوگر در برابر در ایستاد آرد زرت به دست گرفت و به سوی خورشید پاشید و غی از

بشم میاه رنخی از بشم سفید رسید و آن دریا به هم تابید. رنخ تابیده رابه دست چپ مادرم
 پیچید و با مادرم عهد بست که از آن پمربه مارهایی که در آیین ما و جشنها به نمایش درمی آورند
 ننگرد چه اگر چنین می کرد بیم آن می رفت که من در زهدان او به مار آبی مبدل شوم و در حین زدن
 سر خود را به جای این که به پائین اندازم به بالا گیرم پدرم مواظب بود که هیچ جانداری را نیازارد
 چه بیم آن می رفت که در شکم مادرم صدمه ای مانند آنچه از بدن جانور زده است بر من وارد آید
 مثلا اثریای حیوانی را می برد ممکن بود که من بی دست ریا به جهان آیم یا باهای کج داشته.
 باشم پدرم مادرم را گشت جانوران چابک می خورائید تا من به چالاکی آنها از شکم بدر آیم."

نا" تیر در امور طبیعی به رسایل روانی - از این امثله میتران معنی جادو را دریافت جادوگر کسی
 است که می گوئد که به رسایل روانی در امور طبیعی نا" تیر کند مثلا باد و باران را با افسرتهای
 خرد رام سازد . ساحر جهان را فراهم آمده از نیروهایی می داند که میتواند آنها را با مسخران -
 جادوس خود تسخیر کند . در نظر او همه جا پر از ارواح است و سحر جز نهیب روحی به این ارواح
 نیست . مشابهتی که جادوگر در ذهن خود در میان دو چیز تصور میکند میتواند رسبله ای برای -
 تصرف عملی و عینی در آنها باشد یعنی همین قدر که خود او تیزی را نشانی چیز دیگر بداند تصرف
 در این نشانی را برای تصرف در آن چیز کافی می شمارد .

جادو مبتنی بر اعتقاد به قوای خفیه است - برخلاف آنچه ولتر (۱) گفته است باید گفت که جنس و کثر
 مدعی آن نیست که بر انجام کاری که طبیعت از آن ناتوان است قادر باشد . چه اقوام اولیه طبیعت
 را از مافوق طبیعت تمیز نمی دادند یعنی قائل به این نبودند که در عالم هستی دو مرحله طبیعی و
 ماوراء طبیعی وجود دارد بلکه امتیاز این دو مرحله از یکدیگر در ادوار بعد که انسان از طریق

(۱) F. M. A. Voltaire (نویسنده و فیلسوف و شاعر فرانسوی ۱۶۹۴-۱۷۷۸)

فعالیت علمی با قانون طبیعی و علیت مکانیکی آشنا شد و حدود صدق آنها را همین ساخت حاصل شده است. ساحر را عقیده بر این است که در همین جهان طبیعی قوای وجود دارد که بر دیگران جهل است و این قوای خفیه را سحر ساخته است. در واقع صفت اصلی قوای جادوی غریب و خفای آنهاست که همین سبب این رمز غریبه را سرار خفیه را جادوگر جزیه شاگردان محرم خود منتقل نمی سازد.

علت اعتبار سحر در میان اقوام اولیه - البته اگر با نظر علمی جدید به سحر و مناسک آن بنظریم چیزی جز وهم و خیال و رؤیا یا نمی بینیم. مناسک جادوی هیچ گونه ارتباط منطقی با احوال واقعی ماده و جریان صحیح احوال روحی انسان ندارد و به همین سبب اغلب اوقات نتیجه مطلوب از این اعمال عاید جادوگران نمی شود و پیشگویی های جادوی تنها به حکم تصادف و رست در می آید. اما باید دید که چگونه است که بشر ابتدا این که در فعالیتهای خود به اصل علیت و ارتباط عقلی منطقی در بین اشیا طبیعی توجه داشته است در عقاید جادوی این انتظام و ارتباط را از یادش برده و به عدم تاثیر اعمال و مناسک سحری توجه نمی کرده است. یکی از علل این امر این است که مردم ابتدا این چون قائل به این بودند که در سحر برای رسیدن به مقصود اعمال و مراسم متعددی انجام میگیرد که مشروط به شرایط و مقرون به احوال و اوضاع مختلفی است عدم موفقیت ساحر در کار خیرش معلول این است که یکی از این مراسم به درستی انجام نگرفته و یا یکی از این شرایط چنانکه بایست به جای نیامده است. این که سحر خود بی تاثیر و نادرست باشد. دیگر این که آنچه جادو مدعی حل و کشف آن است مثلاً بی است از قبیل بیمار و ندرستی و مرگ و زندگی و ناکامی و کامیابی و مانند آنها که انسان از یک سوی نمی تواند از آنها قائل یا بد آنها بی اعتنا باشد از سوی دیگر هنوز وسایل صحیح علمی رفتی برای تسخیر آنها در دست ندارد و بدین سبب ناگزیر دعای جادوگر را با وجود عدم موفقیت آنها در عمل با حسن قبول و قوت اعتقاد تلقی میکند.

گفتیم که بمعقیده بعضی از دانشمندان سحر نخستین صورت تجلی فرهنگ انسانی است و جمیع
شؤون فرهنگی دیگر از قبیل فن و دین و علم و هنر از جادو و سایه گرفته و دیده آمده است با اینکه
این عقیده مبالغه آمیز بنظر می رسد اما تئیر سحر را در مظاهر دیگر فرهنگ در اینجا
یاد داشت میکنیم .

۱ - تئیر سحر در فن - نظایر فن و صنعت در سحر و جادو و آنچه جادوگر کسی است که اشیاء
را در اختیار خود می داند و خورشیدن را قادر به تسخیر آنها و تبدیل خواص آنها می شناسد
و به جای این که خود را باز بچه حوادث طبیعی بشمارد طبیعت را تابع قواعدی که خود ترتیب
داده است می سازد . عقاید و مناسک جادو و جادوگران از ایمان انسان به نیروی سازندگی خورشیدن
است اصل علت که فن و صنعت بر آن مبتنی است در سحر و جادو و نیز معتبر است منتهی ساحر
تنها به علت ارادی قائل است یعنی اراده انسان را با توسل به اعمال و اقوال مخصوصی در تئیر
در اشیاء و علت ظهور احوال مطلوب در آنها می پندارد .

۲ - تاثیر سحر در دین - دین در قدیمترین صورت خود بسیار نزدیک به سحر است چه هر دو
اسرار آمیز و مستلزم قبول قرائ نامرئی رتائیر آنها در اشیاء مرئی است و هر دو مبنی بر اعتقاد -
به همدمی و همرازی (۱) اشیاء بایکدیگر است ریه قول جامعه شناسان نحله دورکیم (۲) این اعتقاد
ناتوانی از قیاس همه اشیاء به اعضای جامعه انسانی است بدین سبب و به سبب تقدس که ظهور سحر
بر ظهور دین دارد میتوان سحر را مقدمه دین و ظلیعه ظهور آن دانست .

۳ - تئیر سحر در علم - چنانکه خواهد آمد علم با فن و صنعت ارتباط دارد و چون فن از
جادو و سایه گرفته است ارتباط علم با سحر نیز معلوم میشود . این مناسبت بیشتر از آن جهت است

(۱) Sympathie (۲) E. Durkheim جامعه شناس فرانسوی (۱۸۵۸-۱۹۱۷)

که هر دو مبتنی بر اصل علیت (۱) و اصل موجبیت (۲) است یعنی شخص معتقد به جادو شخص متدین هر دو قائل به اینند که اگر اعمال لازمه با دقت و احتیاط کامل رعایت همه شرایط و جزایب صورت پذیرد بی شبهه نتایج مطلوب حاصل خواهد شد. موجبیت جادو پس که جنبه تخیلی دارد مقدمه ای برای موجبیت علمی است.

۴ - تا «تیر سحر در هنر - هنر نیز اصل جادو پس دارد» اولین نقوشی که از انسان ماقبل تاریخ بر سنگها و دیواره های فارها باقی مانده است حاکی از اعمال و عقاید سحری است. گاهی عمل خاص جادوگری را نشان میدهد که با فرو کردن سوزنی در تمثالی قصد کشتن دشمنی را کرده است و گاهی جانوران زخم خورده یا به دام افتاده را نشان می دهد که گوی انسان با مصور ساختن آنها موفقیت خود را در کما تضمین می نموده است. جانوران ماده را تقریباً همیشه در حال بار داری نشان می دهد تا این امر را زدیاد نسل شکار که موجب رفاه انسان است مؤثر باشد.

سحر اولین نشانه تسخیر طبیعت از طرف انسان و قرابت آن با فن از این لحاظ - از این شرح مستفاد میشود که انسان در سراسر دوره تاریخ و ماقبل تاریخ هرگز راضی به آن نبوده است که فقط ناظر حوادث را «اشیا» باشد بلکه مدام قصد آن داشته است که عالم واقع را تبیین کند و شکل آن را به نفخ خود دیگرگون سازد و بی آنکه مانند جانوران پای بسته قیود طبیعی و آماده قبول تاثیرات طبیعت باشد «اشیا» خارجی و حوادث طبیعی را به قید اطاعت خود در آورد. منتهی در ابتدا این کوشش جنبه تخیلی و اساطیری محض داشته یعنی در مرحله سحر و جادو بوده است و اندک اندک بر امور واقعی و «اشیا» مادی تطبیق شده و به مراحل فن و علم و هنر رسیده است.

امور
فن و سحر هم از حیث نشانی باید که دیگر تفاوت دارد هم از حیث نوع مساعی و اعمالی که در آنها به کار می رود. مع ذلك در بین اقوام اولیه این تمایز محسوس نیست یعنی استفاده اهل سحر از قوای مرموز

با استفاده از اهل فن از اشیاء محسوس هر دو یک سان می نماید . بوجه مثال گوئیم که اکتشاف آتش
 مسلمانان نخستین را مثل نتیجه ای که از یکی از اعمال سحری بر می آید منحصر ساخته است
 یعنی آنگاه که شخصی د و چوب را به هم می ساییده است شراره ای که ناگهان از میان آن د و بیرون
 جسته اهمیت و غرابتش در نظر او کمتر از کشتن دشمن با فرو کردن سوزن در پیکر مومین نیامده .
 است و به همین سبب انسان نامد نه آتش را امری مرموز و مقدس دانسته و برای برافروختن و نگاه داشتن
 آن قائل به مراسم اسرار آمیز بوده است . اعتقاد به سحر باعث شده است که انسان به قدرت خود
 مفتخر و متکی باشد و درگاه در او چنین انگاء و اعتماد به نفس حاصل نمی شد احتمال می رفت که
 فنون وی به صورت ابتدائی مکانیکی که مجموعه ای از حرکات غریزی بود و حیوانات نیز در آنها با انسان
 شرکت دارند باقی بماند و پیشرفتی که شایسته انسان و تمدن انسانی است حاصل نشود در ادوار آتیه
 که سحر و تاثر آن در فرهنگ بشری رفته رفته ضعیف رفت علم از این حیث جای آن را گرفت .

فن و فرهنگ

کلیات . فن که مستلزم نوعی شناسائی عملی و حتی مهارت در عمل است لفظی است عام که
 هم در مورد صنعتی که در کارگاهها با دست ر ابزار مختصر انجام می گرفته و می گیرد اطلاق میشود و هم
 در مورد صنایع بزرگ مانیایی که در کارخانهها با حصول می آید و هم در مورد تعبیه آلات بسیار دقیق .
 و بکار بردن آنها . کاشی سازی و قالی بافی را آهنگری هم از فنون است ساختن اتومبیل و هواپیما
 و ماشینهای پارچه بافی و ساعت و دوربین و ذوب آهن هم هر یک مستلزم داشتن فن مخصوصی است .
 آنچه در تمام فنون دیده میشود و نشانی امتیاز آنها از علم است همان جنبه " عملی آنها و استفاده
 از آنها در زندگی و معیشت است یعنی غرض از هر فن غایت عملی است . آنچه فنون جدید را -
 از فنون قدیم ممتاز میکند انگای فنون جدید به علم است بدین معنی که در فنون قدیم در نتیجه -
 تجربه مختصر شناسایی در باره مراد مورد عمل حاصل میشد و این شناسائی عملی که مخصوص ارباب

درفن بود از استاد بکار آموز در ضمن عمل منتقل میشد . اما امروزه در فنی در حقیقت قسمت عملی يك يا چند علم است و صاحبان فنون مهندسی هستند که علم و طریقه استفاده از آن را در عمل آموخته اند و همواره از علم خود در عمل استمداد می جویند .

تاریخ گواه تا' تیر فن در فرهنگ و تمدن بشری است و امروزه که دوره فرمان روائی فنون است ما خود شاهد و ناظر اهمیت این تا' تیر هستیم . علاوه بر اینکه انسان توانسته است بوسیله فنون بر طبیعت فائق آید و خود را از بسیاری از پند های طبیعی آزاد سازد استفاده ای که از فنون در بهبود اوضاع معیشت و احوال هستی انسان کرده است بسیار مهم است . پیشرفت فنون که وسیله قلبه و استیلای انسان بر طبیعت و تغییر و تبدیل صورت جهان به مصلحت بشر است در عین اینکه موجب اعجاب و تحسین است باعث نگرانی نیز هست . بهر تقدیر تا' تیر فن در ترقی انسان و در عطف توجه به انسان و مصلحت انسان و در سرنوشت بشریت بسیار است .

فن و تعریف آن - گفتیم که فنون انسانی متجانس با بعضی از حرکات غریزی حیوانی است و بسیاری از دستورهایی فن (اگرچه آمیخته با مذاک سحری بوده است) ناشی از اعمال غریزی و دارای اصل زیستی است. یعنی اعمال خود به خودی که همه موجودات زنده برای انطباق با محیط زندگی خود دارند در انسان به صورتی مخصوص در می آید که فن و صنعت نام دارد. در تعریف فن (۱) گفته اند که آن فعالیت است که از انسان ظاهر میشود تا با استفاده از وسایل و آلات در اشیا مادی تغییراتی پدید آورد که آنها را با وضع متغیر زندگی او انطباق بخشد و موجب حصول رفاه بیشتر برای او گردد.

فرق وسیله و آلات - برای تمیز فنون انسانی از اشباه آنها در حیوانات باید ابتدا در بین وسیله (۲) و آلات (۳) تفاوت گذاشت آزمایشهای برخی از روان شناسان مانند کهلر (۴) و گیلم (۵) دربارهٔ تمایز نشانه داده است که این حیوان در بعضی از اوضاع و احوال قادر به استفاده از وسایل است. یعنی مثلا میتواند قطعه چوب را برای برداشتن چیزی به کار ببرد ولیکن الا این استفاده موقت است و تنها محدود به اوضاع و احوال مشخص در زمان و مکان معین است. ثانیاً بوزینه چون از این کار نتیجه ای را که میخواهد برآورده ساخت دیگر آن وسیله را به دور می اندازد و گوی آن را از یادش برد. اما انسان در این موارد آلات را به کار می برد و مزایا و اوصاف آلات این است که اولاً - وسایلی ساخته شده است ثانیاً نه تنها حاجت فوری و جزئی را برآورده میکند بلکه برای پیش بینی حاجات آتی به قصد استعمال کلی و عمومی نیز محفوظ می ماند ثالثاً از آلات واحد در موارد متنوع و برای رفع حاجات مختلف استفاده میتوان کرد مثلاً کار را هم برای بردن هم برای سفتن هم برای تراشیدن هم برای کندن به کار میتوان برد.

1. Technique
technio

2. Instrument

3. Outil

4. Kohler

5. Builloume

اختراع آلات منشا فنون انسانی است.

تبییین اختراع آلات - مشهورترین نظریات درباره چگونگی اختراع آلات از اسپیناس (۱) است که می گوید آلات به منزله ' امتداد و دنباله یکی از اعضای بدن است یعنی انسان برای عضوی از بدن یا کاری که از آن برمی آید نظیری در بین وسایل مادی خارجی اعم از طبیعی یا صناعی به دست می آورد که میتواند جانشین آن عضو یا تمام کار آن باشد مثل عصا که امتداد بازو است و قلاب که امتداد انگشت به شمار می رود . این نظریه اگر چه پیرآلات ساده اولیه قابل تطبیق است ناقص است زیرا که در فنون مختلف آلاتی ساخته میشود که منظور از آنها انجام دادن اعمالی است که آن اعمال خان از حدود امکان اعضای بدن انسان است (مثل ساختن چرخ و پروانه کشتی و غیره) پس باید گفت که ظهور هر فنی نتیجه به کار رفتن هوش انسانی در اختراع آلاتی است و این امر با امتداد ساده طبیعی اعضای بدن در اجسام خارجی تفاوت دارد . بلکه مستلزم این است که از یک طرف غایتی در نظر گیرند و وسایل لازم را برای وصول به این غایت جستجو کنند از طرف دیگر تناسب و تجانس شکل ابزار را با شکل دست یا عضو دیگری از بدن که آن را به کار خواهد برد نیز ملحوظ دارند و این دو مسأله در تمام نهادهای مختلف به طرق مختلف حل شده است . همان طور که ساختن آلات نتیجه به کار رفتن هوش و خرد انسان است استفاده از آن و توقف به همه موارد استعمال آن نیز عمل عقلی به شمار میرود . زیرا که به کار بردن یک آلات به منزله دانستن طرز ساختن آن و اطلاع از موارد استعمال آن است . اهمیت فن در فرهنگ انسان و تحول اجتماعی او - فن یکی از قدیمیترین و بهترین آثار فرهنگ انسانی است و به طوری که به موقع خود خواهیم دید عقل صنعتی نخستین صورت عقل انسان به شمار می آید . در تکنولوژی (۲) جدید جنبه سازندگی انسان در فنون تولیدی (از قبیل شکار و ماهی گیری و دام پروری و کشاورزی) و فنون مصرفی (از قبیل خوراک پزی و لباس دوزی و خانه سازی) مطالعه شده است .

(۱) Espinas دانشمند فرانسوی اواخر قرن ۱۹
 (۲) Technology علمی است که موضوع آن مطالعه ابزارها و کارها و روشهایی است که به شعب مختلف فنون ارتباط دارد و همچنین مجموعه اصطلاحات هر کدام از فنون و صنایع را نیز می گویند .

این مطالعات از يك طرف، قدمت بسیاری از این فنون و صنایع را نشان داده است و از طرف دیگر درجهٔ پیشرفت و خردمندی را که در انجام آنها لازم بوده و به کار می آمده آشکار ساخته است. در این مقام در ذکر قدمت و اهمیت فن همین بس که بگوئیم که :

۱ - اعصار و عهود ماقبل تاریخ را با مراحل ارتقاء فنی انسان تقسیم و تفکیک میکنند و سر آغاز در مرحله ای را یکی از اکتشافات بزرگ فنی می دانند : «عصر حجر قدیم (پالئولیتیک) (۱) عصر حجر جدید (نئولیتیک) (۲) و عصر فلزات».

۲ - چندین هزار سال است که فن کشاورزی و دام داری ظاهر شده و به سبب نتایج مهمی که حاصل کرده است حادثهٔ اساسی تاریخ تمدن انسانی به شمار آمده است. از آن زمان که انسان بجای اکتفا به جمع آوری گیاهان به کاشتن آنها اقدام کرد و به جای اکتفا به شکار جانوران به پرورش آنها پرداخت خوشن شدن را جانشین طبیعت خلاق و مقلد آن گردانید و ارادهٔ او عاملی برای تبدیل و تغییر طبیعت و تسخیر عوامل طبیعی گردید.

۳ - احتیاج فنون مختلف به یکدیگر و تلازم دقیق و ارتباط منظمی که در میان آنهاست مستلزم تقسیم کار و تأسیس سازمان منظم اجتماعی میشود. مثلاً کشاورزی و دام پروری متقابلاً احتیاج به یکدیگر دارند. چه مثلاً باید علوفه را از راه کشاورزی به دست آورد تا دامها را بتوان تغذیه کرد و در مقابل باید دام داری کرد تا بتوان به وسیلهٔ دام به شخم و تیار زمین پرداخت. اما این دو فن خود محتاج يك سلسله از فنون دیگر است مثلاً دام داری محتاج ساختن اصطبل و آغل است و این امر مستلزم تهیه مصالح و حمل آنها و این امر محتاج راه سازی است و قس علی هذا و بدین ترتیب صنوف مختلف اجتماعی پدید می آید که این فنون در میان آنها تقسیم میشود. جامعه کشاورزان دام دار

ناچار باید سازمان دفاعی نیز برای خود فراهم آورد و از آن جافنون خاصی به نام فنون نظامی پدید می آید و خود این فنون با صنایع فلزی ارتباط می یابد و اینها همه موجب میشوند که هیئت مدیره سیاسی و دولتی پدید آید تا حافظ روابط این اصناف و نظام هیئت اجتماعی باشد و به تدریج فنون دیگری نیز مانند ستاره شناسی و تقویم نویسی و امثال آنها لازم می آید که به طبقه کاهنان اختصاص می یابد. از این شیئی اهمیت فنون و صنایع در زندگی مدنی و ثبات آنها در تکامل سازمان اجتماعی و ارتقاء فرهنگی انسان معلوم میشود. اما باید دانست که این ارتباط متقابل است یعنی نه تنها ارتقاء فن موجب تدامل حیات فرهنگی و معنوی میشود بلکه تدامل حیات فرهنگی انسان خود نیز فنون جدیدی را اقتضا میکند به طوری که مثلاً پیدایش خط در کشور چین و در حوزه مدیترانه با بعضی از امور دینی و سیاسی که تمدن این دو اقلیم مقتضی آنها بود مثل محاسبات معابد و ثبت ولایع و حفظ انساب - سلسله ها و عائله های هیئت خاکمه و غیره ارتباط داشته است.

آیا پیشرفت فن موجب اختلال معنوی در تمدن انسان است - اما در قبال این همه مآثر و مواهب فن صنعت باید گفت که در زمان مآندامل عظیم فنی و ظهور ماشینیسیم موجب آن شده است که در تمدن انسان اضطراب و اختلالی نیز پدید آید. این اضطراب و اختلال نه تنها در زندگی مادی و جسمانی حاصل آمده (مثل اینکه آبها به سبب استعمال آنها در صنایع ناپاک شده و مواد شیمیائی و غذائی صورت طبیعی و سالم خود را از دست داده) بلکه در احوال روحی و فکری انسان نیز ظاهر شده است. یکی از نمونه های آن نتایج حاصله از کار زنجیری است. مقصود از کار زنجیری کاری است که در آن محصول کارخانه به طور خود کار در خطی زنجیر وار از مقابل صف کارگرانی که به فواصل معین ایستاده اند می گذرد و هر کارگری به نوبت خود کاری مخصوص بر روی آن انجام می دهد و البته این کار باید با سرعتی که از هر جهت حساب شده و در لحظه ای که به وقت مقرر گردیده است و با نظم که هرگز از آن تخلف نمی توان کرد و با مراقبتی که کمترین غفلت در آن روانیست يك نواخت و يك سان سالها

و روزها هم چنان ادامه یابد و پدید است که چنین اشتغالی عاری از اختلال روحی و اضطراب عصبی نمیتواند بود. دیگر نگرانیهای اجتماعی حاصل از انقلاب صنعتی و تغییرات نظام اقتصادی و بحران مناسبات طبقاتی است. دیگر تا' تیراتی است که ارتقا' فنی در ساخت سلاح جنگ می کند و دامنه کشتار را به نحوی وحشت آورده است و می بخشد و مصیبت بزرگی برای نوع انسان پدید می آورد. دیگر تسلطی است که فنون و صنایع بر زندگی انسان یافته و موجب آن شده است که بشر به جای اینکه صاحب اختیار فنون خود باشد مطیع و مسخر آنها گشته یعنی فنون و صنایع به طوری توسعه پذیرفته که داری آنها از حدود توانایی انسان خارج شده است و انسان ناچار باید در برابر مقتضیات فنون گردن نهاده و به آنچه غول عظیم صنعت از او می خواهد رضا دهد و به این ترتیب فنون در همان حال که وسایل ارتقا' مادی انسان را فراهم می آورد انحطاط معنوی او را موجب میشود.

در این بدبینی نسبت به تا' تیر نامطلوب فن تا اندازه ای مبالغه شده است زیرا که فن و صنعت بالذات با فرهنگ معنوی و تمدن روحانی و اخلاقی تقابل ندارد. کسانی که چنین گفته اند یا تابع احساسات شخصی بوده و به واقعیات امور توجه نکرده اند یا دلیل به کهنه پرستی و مخالفت با توحید و ترقی (۱) که ظهور آن خود علل و اسباب دیگری دارد آنان را به اظهار چنین رای و داشته است یا فرط علاقه به معنویات و اعتقاد به اصالت امور انسانی (هومانیزم) (۲) موجب شده است که فنون و صنایع را به سبب این که جنبه مادی و مایشینی دارد تحقیر نمایند. و حال آنکه فنون و صنایع با تولید مصنوعات فنی و ایجاد وسایل تولید آنها یعنی اقسام ماشینهای صنعتی مجموعه ای از اشیا' را به وجود می آورد که حد و سط در بین انسان و طبیعت بی جان است و نمونه ای از تجلی فکر و ذوق و اراده' بشر در عالم مادی است.

جنبه' معنوی فنون - به این ترتیب ماشین و آنچه به وسیله ماشین ساخته میشود شیئی مادی و غیر

انسانی نیست تا از منافات آن با مقتضیات روحی انسان بیم و هراس به خویشمنی راه ندهیم بلکه قالبی است که فکر انسان با همه دقت و ظرافت خود در آن فرو ریخته است و ماده ای است که معنی به صورت آن مصور و مجسم شده و برای خدمت به تمدن مادی و فرهنگی معنوی انسان مهیا گردیده است. پس اگر اضطرابی در جنبه معنوی و اخلاقی تمدن بشر مقارن با تکامل مادی و صنعتی او حاصل شود نباید فن و صنعت را در این باب مسئول دانست و به این دستاویز با پیشرفت فنون و فعالیت در زمینه « صنایع مخالفت ورزید (چنانکه بعضی از اصحاب نظر چنین کرده حتی تحصیلات صنعتی و فنی را نیز بدین دستاویز تحقیر نموده اند) . این اختلال ناشی از عدم توافق در بین فعالیت صنعتی و جنبه های دیگر فرهنگ انسانی است و باید کوشید تا فرهنگ معنوی انسان متناسب با تمدن فنی او پیش رود و فنون و صنایع در مجموعه « فرهنگ انسانی به تدریج جای گیرد که با اجزا دیگر این دستگاه دقیق و ظریف متوافق باشد شاید " این سخن را ترجمه پهناوری گفته آید در مقام دیگری "

علم و فرهنگ

علم نماینده کوشش مداوم انسان است برای پسی بردن به اسرار جهان و تبیین آنها بنحوی منطق و رضایت بخش برای عقل تا آنجا که منجر به کشف و شناسایی قوانین طبیعت گردد. این شناسایی که فی نفسه از آن جهت که ما را از آنچه دست مالم می سازد « مطلوب است از این جهت که انسان را رهبری میکند به شناخت خود و دانستن وضع و مقام خود در جهانی که در آن خود را به محصور در میان ماده می یابد نیز بسیار گران بها است.

علم جستجوی حقیقت است و برخلاف فن که غایت آن عملی است در علم غایت نظری است که اهمیت دارد و آن عبارتست از شناختن و فهمیدن. البته فن جدید مبتنی و منکی به معلومات علمی است لکن مانند صنعت صنعتگران قدیم غرض از آن عمل و رفع حوائج زندگی عملی است و حال آنکه در علم نظری دانستن مطلوب است علمی که مورد بحث ما است همین علم است که در آن غرض و فائده عملی

منظور نظر اصلی نیست و خالی از مصلحت بینی است. مناسبات و روابط علم با فرهنگ بسیار است. اما نباید در این باب مبالغه کرد و نباید مانند اصحاب مذهب اصالت علم (۱) در قرن نوزدهم قائل شد که آنچه معتبر و ارجمند است فقط علم است و میتوان علم را جانشین دین و اخلاق و سایر مظاهر فرهنگ ساخت.

امروزه دیگر باز میگردیم به اصالت علم رونق نداده و کمتر کسی قائل به این حق انحصاری برای علم است. مع هذا احتیاج روز افزون زندگی جدید به وجود مهندسان متعدد و بالنتیجه لزوم اطلاعات وسیع علمی برای نسل جوان موجب حصول این عقیده نسبتاً عمومی شده است که جای غالب تعالیم را که برای پرورش انسان و آدمیت بکار می رفت باید از این پس به علم واگذاشت که بوسیله آن بهتر میتوان این منظور را تأمین کرد. این عقیده هم خالی از غلو و درباره مقام فرهنگی علم و ذائقه آن در روش انسانیت نیست. زیرا که:

اولاً - علم برخلاف هنر که علامت مشهودی برای فرهنگ است نه فقط دیدنی نیست بلکه از مراتب عالیای آن تنها عده ای که تربیت خاص علمی یافته باشند میتوانند برخوردار شوند. آنچه از علم برای عامه مردم مشهود است همان موارد استفاده از آن در فنون است و همین ترقی و توسعه شکست آور فنون است که موجب بلندی قدر و مقام علم در نزد همگان شده است.

ثانیاً - علم هم مانند هنر و فن برای تربیت انسان و آدم سازی کافی نیست. علم به تنهایی از آنجهت که نظر در آن معطوف به عالم خارج و متعلق شناسائی است نه فاعل شناسائی ممکن است کس را - که صرفاً سرگرم بد آن و در بند آنست از توجه به انسان و انسانیت بازدارد علاوه بر اینکه علم بطور کلی و مستقیماً به پرورش قوای عقلانی و در صورت تخصص در یک رشته به رشد بعضی از قوای عقلانی و ضعف تسمتهای دیگر کمک میکند و حال آنکه فرهنگ در رشد هماهنگ کلیه قوا و حفظ حالت

اعتدال است و انسان عقل و فکر محض نیست و یکی از امتیازات انسانیت داشتن احساسات و عواطف است. بنابراین تربیت علمی نباید بنحوی باشد که سرکوبی و تحریف سایر قوی و تمایلات انسانی را همراه آورد. همان طور که یکی از دانشمندان و فیزیکدانان بزرگ معاصر (۱) گفته است:

"تنها شناختن طبیعت بوسیله روش تجربی یا مهارت در استدلالهای ریاضی کافی نیست باید غرض را هم شناخت. فرهنگی که بنایسته این نام باشد علاوه بر اکتساب معلومات علمی باید هم مشتمل باشد بر تفکر و خوض در باره اسرار وجود انسان و جلوه های مختلف آن و هم خود نوعی آشنائی باشد با هنر احساس کردن و خواستن. اینست معنی حقیقی و مایه فرهنگی که منظور از آن ر پرورش انسان و انسانیت و توجه داشتن به انسان و مصالح او در ضمن تمام تحقیقات و مطالعات باشد. اگر در این فرهنگ مطالعات ادبی دیگر مانند سابق اش اساس نباشد باید در آن محل و مقام مهمی برای مطالعات ادبی منظور داشت" (ص ۲۴۹ از کتاب منظره جدید فیزیک جهان بسیار خرد)

ثالثاً - یکی از عناصر اصلی فرهنگی که واقعاً جنبه انسان دوستی و عنایت به انسان و آدمیت در آن ملحوظ باشد اخلاق است و حتی میتوان گفت تلاك و میزان احکام ما در باب قدر و اعتبار هر تربیت و فرهنگی - ملاذظات اخلاقی است. اما علم که شامل احکام در باره چگونگی اشیاء است و در آن بیان میشود که امور واقعاً چگونه هست نه اینکه چگونه باید باشد تأثیری در پرورش اخلاق نخواهد داشت و بوسیله آنها نمیتوان جهت عقلانی قدر و اعتبار فرهنگ و اخلاق را ثابت کرد.

بنابراین تنها علم برای ساختن فرهنگ کافی نیست و حتی از آن جهت که علم مسئلزم تخصص در مقابل ارزشهای ادبی است و فکر علمی نامساعد برای توجه به نظریات فلسفی استگامی مسیر علم را دور از طریق فرهنگ شمرده اند.

Louis de Broglie دانشمند معاصر فرانسه است که به اخذ

(۱) مقصود لوئی دوبروی

جایزه نوبل موفق آمده است.

اما اگر علم تمام فرهنگ نیست اهمیت فرهنگی آن بسیار است : علم یکی از عوامل مهم فرهنگ و تربیت انسان است و به اندازه ای که سطح تعلیم عمومی بالا برود این اهمیت بیشتر میشود . برای اینکه این اهمیت روشن تر بشود ما بجای اینکه علم را بطور کلی در نظر بگیریم تا' تیری را که در يك از شعب مهم علم در تربیت و فرهنگ انسانی دارد در اینجا به اجمال بیان میکنیم . معمولا علم را به سه شاخه یا تنصیبه مهم قسمت میکنند که عبارت باشد از ریاضیات - علوم طبیعی و علوم انسانی .

دقام ریاضیات در فرهنگ - در اساس و مبناهای علوم ریاضی يك عده اصول یا عبارات دیگر قضایای متیقن یا مسلم و مورد تصدیق قرار گرفته است که از این قضایا یا به انکای آنها منطقا و ضرورت قضایای دیگری استنتاج میشود . مثلا مانند عبارت از يك سلسله قضایای است که در يك مانند حلقه زنجیر بدیگری پیوسته است و قوه' خلاقه ذهن است که از قضیه ای که ثابت شده است قضیه دیگری را استنتاج میکند - چنانکه میدانیم روش ریاضیات استدلال قیامی است و مطالبی که در این علمها این روش ثابت میشود قطعی است یعنی برای ذهنی که آن مقدمات و اصول را تصدیق کرده تصدیق نکردن نتایجی که منطقا از آن مقدمات و اصول برخاسته است ممکن نیست جز اینکه دوچار تناقض شود .

البته هیچ علمی نیست که در آن استدلال بکار نرود اما استدلالهای که در علوم دیگر اقامه میشود همه در باره امور و معلومات تجربی است و این امر چون بسیار غامض و در هم پیچیده است - نمیتوان آنها را بدقت و صراحت تعیین کرد . از این جهت مشاهده کننده و آزمایشگر بر خلاف ریاضی نه آن آنچه را که در باره آن استدلال میکنند بقطع و یقین نمی شناسند بنابراین نتایج استدلالهای ایشان مثل نتایج استدلالهای ریاضی ضروری و یقینی نیست (زیرا که از مقدمات غیر ضروری و غیر یقینی نتایج ضروری و یقینی بر نمی خیزد)

معلوم است که پرده اختن به ریاضیات مرجب نفوذ ذهن در جهت منطقی فکر کردن و اعتیاد به استدلال است و مخصوصا این خصیصه را در ذهن می پروراند که همیشه در صدق یافتن منطق و جهت عقلائی امور باشد و چیزی را بدون منطق و دلیل نپذیرد .

مقام علوم طبیعت در فرهنگ — بر خلاف ریاضی نه آن که با امور ذهنی و انتزاعی سروکار دارد سروکار
 علمای فیزیک و شیمی و زمین شناسی و زیست شناسی با موجودات واقعی است. در قلمرو علوم طبیعت
 عمل عمده این نیست که از امور معلوم یا مسلم مورد دیگری به وسیله استدلال قیاسی استنتاج شود بلکه
 اینست که همان معلومات ابتدائی را هم از محك انتقاد بگذرانیم و بدیدارهای را که قصد تبیین آنها
 را داریم درست مشاهده بکنیم و تا آنجا که ممکن است انداز بگیریم. بهمین جهت پرداختن به علوم
 طبیعت علاوه بر اینکه ذهن را محند می سازد که منصرف از عالم خیال و پندار و متوجه جهان واقع
 در آنه ~~موضوعات~~ موضوعیت *objectivite* دارد باشد میل به مشاهده دقیق و ذوق به
 انتقاد صحیح و سنجش امور را می پرواند تا آنجا که ذهن این نقادی و سنجش را نه تنها درباره
 عقاید راخبار و اول بلکه در خصوص آن استدلالهای ریاضی هم که واقع خلاف آنها را نشان دهد نیز
 بکاری برد.

اما از آنجا که قطعیت علوم طبیعت به قطعیت علوم ریاضی نیست که در آن منطق صرف حکمفرما است
 نه ذهن عالم طبیعت شناس جایی برای آزادی تخیل و تجاوز از مشاهدات باقی می ماند و همین
 آزادی است که باعث تلقین فرضیه های در تبیین امور مشاهده شده میشود. البته عالم مانند شاعر
 نیست که خیال پرداز باشد بلکه فرضیه ای را که به تخیل درمی یابد با روش صحیح در معرض امتحان
 و انتقاد قرار می دهد و فقط آنچه را که با این محك درستی آن معلوم شود می پذیرد.
 بدین طریق اشتغال به علم طبیعت بهتر از ریاضیات موجب پرورش هم آهنگ همه قوای عقلانی
 و شناس آنها با عالم واقع میشود. مع هذا هنوز چنین فرهنگی از لحاظ انسانیت خالی از نقض نیست
 زیرا که شناخت انسان و انسانیت و توجه به آدمی را آدمیت در آن محل و مقامی ندارد و نازل بینش و
 نه وقتی که ملازم امور انسانی است بحصول نمی آید.
 دیدن روی نور آید و جان بین باید
 وین که جمارت به چشم جهان بین من است

قدمت هنر - افراد بشر در عصر حجر آثار هنری قابل توجه داشته‌اند به ترسیم انواع نقوش خاصه نقوش حیوانات بر سنگ و استخوان و علاج و گل می‌پرداخته‌اند. کشف غار لاسکو (۱) واقع در دوردونی (۲) که از قدیم ترین عهد عصر حجر قدیم (عهد پریگوردین) (۳) به جای مانده موزه ای از آثار هنری ماقبل تاریخ را نمایان ساخته است. این نقوش را عقاید و مناسک جادوی آن عهد ارتباط دارد و بعضی از آنها را از شاهکارهای صنعت میتوان نامید به استناد آنها میتوان گفت که مردمان آن عصر در احساس حرکت و حیات و ادراک معنی زیبایی و تصویر و مجسم ساختن آن مقام بلندی را حائز بوده‌اند. ظهور هنر به معنی کنونی آن - اما عنوان هنر معنی کنونی خود را به تدریج به دست آورده به آهستگی تمام بسیار دیر به آن رسیده است. مدتهای مدید عنوان هنر بر فعالیت اهل فن و اهل علم و اهل هنر یک سان اطلاق می شده است. در یونان قدیم فن و هنر را یک چیز می دانسته و هر دو را با یک لفظ (۴) می رسانیده‌اند. در قرون وسطی هنرمند (۵) و پیشه‌ور (۶) را به یک معنی می گرفته و مثلاً نقاشان را جزو صنف رنگ فروشان محسوب می داشته‌اند. تنها از قرن هفدهم به بعد بود که در اروپا هنرهای زیبا از فنون دیگر متمایز شد. این امتیاز نخستین بار به این ترتیب تحصیل شد که چون نقاشان و مجسمه‌سازان در بارلوس چهاردهم نمی خواستند بپیشه‌وران عادی در یک صنف و یک طبقه وارد شوند عنوان آرتیست (هنرمند) را بر آنان اطلاق کردند و از این راه امتیازی برای هنرها در برابر پیشه‌ها پدید آمد بدین معنی که هنر به صورت فعلییتی در آمد که زیبایی را تنها برای زیبایی بدون توجه به فایده حاصله از آن در مصالح معاش منظوری ندارد. پس هنر نیز مانند علم در بطن فنون و صنایع پرورش یافته و به تدریج از آن جدا شده است.

1 - Lascaux 2 - Dordogne 3 - perigordien 4 - Techne
5 - Artiste 6 - Artisan (Handicrafter) .

درجه تشابه و ارتباط علم و هنر - این دوازده فن یسری دلم و هنر وجوه تشابه و تناسب بسیار دارد :

یکی اینکه هر دو غیر انتفاعی است علم حقیقت را جد از مصلحت در نظر میگیرد و هنر جمال را بدون -

ترجمه به منفعت ملحوظ می دارد . از همین لحاظ است که این هر دو را اختصاص به انسان می یابند .

به گفته یکی از روان شناسان (۱) تنها در انسان است که موضوع فعالیت جنبه غیر انتفاعی در علم و هنر میتراند هیچ گونه منفعتی نداشته باشد . حیوان نه به حقایق نظری توجه دارد نه مظاهر جمال را

در می یابد بلکه تنها به جلب منافع و دفع موانع می پردازد و به قول آنانول فرانس (۲) "سگ کوچک Bergeret بر روزه هرگز به آسمان آبی نمی نگریست چه آسمان چیزی نیست که سگ آن را تواند خورد !" دانشمند فیزیک فقط به بحث درباره نور یا صوت می پردازد، بی آنکه بگوید که این نور به کدامین تابد یا آن صوت از کدامی آید . هنرمند نیز تنها خود اشیا را نشان میدهد بی آنکه خواصی از آنها را که در عمل سودمند یا زیان بخش باشد حکایت کند . وقتی که به پرده نقاش مشهور ران کوک (۳) به نام "درختهای زیتون سن رمی" (۴) می نگرم رفتار ما چندان نیست که گویی در برابر یک باغ زیتون ایستاده باشیم چه در باغ زیتون قصد ما این است که از میوه درختان بخوریم یا در سایه آنها بیارامیم و بدین سبب چیزی که در این جا اهمیت دارد درختانی است که در برابر ما قد کشیده است از آن حیث که حاجاتی از ما را برمی آورد اما در مقابل این پرده نقاش خود ما هستیم که وارسته از آرزو نیاز و گسسته از سود و زیان در برابر نقشی که او آن کوک پدید آورده است ایستاده ایم .

(۱) پرا دین Pradine استاد دانشگاه پاریس

(۲) Anatole France نویسنده فرانسوی (۱۸۴۴-۱۹۲۴)

(۳) van Gogh نقاش هلندی (۱۸۵۳-۱۸۹۰)

(۴) Oliviers de saint Remy

علم رهنر هر دو کاشف زیبایی است - دیگر اینکه دانشمندی و هنرمندی هر دو می‌خواهند معنی پنهان جهان را آشکار سازند. عالم می‌گوید که در میان اوصاف اشیاء که جمگی نباید اریمنماید آنچه را که شایسته پایداری است برگزیند و از زوال آن مانع آید پدید آید اری این را که به ظاهر اختلاف بسیار دارد در یک یا چند معادله در هم فشارد و هم آهنگی اجزاء جهان را که از چشم اشخاص عادی ظاهر بین پنهان است مکشوف دارد و چون زیبایی به یک معنی بجزم آهنگی نیست کشف حقایق علمی خود به منزله پی بردن به جمال عالم هستی است. هنری پرانکاره (۱) میگوید کسی که شایسته نام دانشمندی باشد در ضمن کار علمی خویش احساس هنری که کاشف زیبایی است حاصل میکند و آن را به کسانی که قادر به ادراک آنند منتقل می‌سازد. هنرهای که به صراحت با یکی از توافقی یا حسی تلازم علم و هنر است موسیقی و معماری است که در همان حال که از هنرهای زیباست از فنون ریاضی به شمار می‌آید و این خود دلیل بر آن است که نه تنها قواعد علمی قابل تطبیق بر امور هنری است بلکه اگر این مطابقت از میان برود بعضی از اقسام مهم هنر زوال می‌پذیرد.

تأثیر تخیل ابداعی در علم و هنر - دیگر اینکه علم و هنر هر دو از تخیل ابداعی انسان مایه میگیرند. آثار ارزنده و برا زنده هنری چیزهایی نیست که هنرمندان بتوانند با بکار بردن دستورهای ثابت و محین و مقر پدید آورند. همچنین اکتشافات علمی نیز نتایجی نیست که دانشمندان بتوانند خود به خود و ماشین و آرانها را از معلومات حاصله استنتاج نمایند. البته دستورها و قواعد هم در علم و هم در هنر وجود دارد منتهی قاعده های علمی در اثبات و تقریر مطالبی که دانشمندان مکشوف داشته اند بکار می رود و دستورهای هنری در شرح و وصف آثاری که هنرمندان ابداع کرده اند سودمند می‌انند. اما کشف مطالب علمی و خلق آثار هنری هر دو از نیروی تخیل و ابداع انسان مایه میگیرند. هنرمندان و دانشمندان هیچ کدام از جهان موجود نسخه برداری نمی‌کنند بلکه هر دو تن جهان را

از نومی آفرینند . جهان انیشتین (۱) و جهان بالزاک (۲) در عین مطابقت با واقع ساخته و پرداخته خود آنان است .

وجه تفارق هنر و علم - اما این مشابهت نباید ما را از وجوه تمایز علم و هنر غافل سازد .
 هنر غیر از علم است .

اولا - هنرمند با آنچه احساس میشود سروکار دارد و حال آنکه دانشمند از محسوس صرف نظر میکند و باینترینگویم بدان سبب به مشاهده محسوسات و جزئیات می پردازد که بتواند معقولات و کلیات را از آنها استنتاج کند یعنی موضوع هنر اشیا، انضمامی و موضوع علم امور انتزاعی است . از همین جابرجا می آید که موضوع هنر کیفیات استولی علم از کمیات و مقادیر بحث میکند و در مطلبی که جنبه کمی آن بیشتر باشد جنبه علمی آن نیز قوی تر است یا به قول برونشویک (۳) شناختن همانند آزه گرفتن است . هنرمند اشیا را چنانکه خود او می بیند یا حتی چنانکه خود او میخواهد مصور می سازد و حال آنکه دانشمند می کوشد تا اشیا را چنانکه در واقع هست دریابد و شناسد و بدین معنی است - که گفته اند هنر جنبه ذهنی و علمی و علم جنبه عینی و واقعی دارد یا به عبارت دیگر آن جنبه در هنر و این جنبه در علم قوی تر است .

ثانیا - اموری که موضوع بحث علم است ارتباطی به احوال شخصی و ذهنی علما ندارد یا لا اقل نباید داشته باشند ولی اشیا که هنر به آنها تعلق می گیرد با شخصیت هنرمند مستقیما مرتبط است . به قول ورلن (۴) هنر چیزی است که شخص در آن مطلقا خودش باشد به تعبیر کلود برنار (۵) هنر

(۱) A. Einstein فیزیکدان فیلسوف آلمانی (۱۸۷۹-۱۹۵۵)

(۲) H. de Balzac نویسنده فرانسوی (۱۷۹۹-۱۸۵۰)

(۳) L. Brunsvieg فیلسوف فرانسوی (۱۸۶۹-۱۹۴۴)

(۴) P. Verloine شاعر فرانسوی (۱۸۴۴-۱۸۹۶)

(۵) G. Bernard دانشمند فیزیولوژیست فرانسوی (۱۸۷۸-۱۸۱۳)

"ن" است و علم "ما" است یعنی در دین برعکس علم احوال شخصی است که اعتبار دارد و مشخص است که آثار هنری را می آفریند. آنکه که دانشمند می گویند نامعرفت خود را از هرگونه اوصاف شخصی و ذاتی بپیرایه و جز به اشیا واقعی از حیث روابط آنها بایکدیگر نبرد دارند و هنرمند طبیعت را نه به صورتی که طبیعت چنان است بلکه به صورتی که هنرمند خود چنان می خواهد می بیند. دانشمند می گویند تا ادراک خود را تحلیل کند و عوامل خیالی و شهوانی و عاطفی را که احیاناً ممکن است در آن تأثیر کرده باشد بشناسد و آثار آنها را از ادراک برکنار دارد چه این آثار ممکن است بی آنکه خود او بخواند آثار علمی وی را از واقعیت منحرف سازد ولیکن هنرمند از چنین عملی یعنی از تحلیل روح و تصفیه ادراک خویش احتراز دارد چه او با همین رو به باور خیالها و شهوتها که قصد عالم به در ریختن آنهاست زنده است.

ثالثاً آثار هنر مندان بایکدیگر اختلاف دارد و حال آنکه جغرافی دان یا زمین شناسی که در دامنه کوهساری فرازونشیب زمین را می سنجد و به تجزیه خاک و کشف آنچه در دل آن است میپرد از کار علمی میکند. البته ممکن است در بین آراء دو زمین شناس اختلاف باشد اما غایت فعالیت علمی رفع این اختلاف و کشف جهات انطباق عقاید در باره امور عینی است. برعکس منظره همان دامنه را چند نقاش به چند نحو مختلف نمایان می سازند. مثلاً ران کوگ و سزان (۱) در در تابلوی از پررانس (۲) ترسیم کرده اند منتهی هر کدام آن را از دریچه چشم خود دیده و به رنگ جهان درونی خود در آورده است. منظره ای را که وان گوگ غم انگیز و پریشان و آشفته نشان می دهد سزان به صورتی حاکمی از انتظام و ارتباط و اعتدال در می آورد. پس علم واخذ است یا می گویند تا وحدت را برقرار سازد ولی هنر با مختلف است و مفهوم هنر باید می کند که این اختلاف محفوظ بماند.

(۱) F. Cezanne نقاش فرانسوی (۱۸۳۹ - ۱۹۰۶)

(۲) Prouveche

رابطه - اصالت حرکت ام از آثار هنری است - نتایج کارهای دانشمندان متجمع میشود و مکمل یکدیگر میگردد. مساعی گذشتگان مقدمه‌ای برای اکتشافات آیندگان است و اخلاف با استفاده از اسلاف مرجعیت ارتقاء علم را فراهم می‌آورند. مثلاً انیشتین از فیزیک نیوتن آغاز میکند و خود از آن فراتر می‌رود. اما در مورد هنرمندان این اصل درست نیست. مثلاً کافی نیست که شاعری پس از حافظ شعر بگوید تا اشعار او از اشعار حافظ بهتر و برتر باشد یا نقاشی پس از رافائل به ظهور برسد تا بهتر از او نقاشی کند. علم جریان مداوم و متصل و مرتبطی است ولی هنرمند ام از نو آغاز میشود. هنر هنری در خود شیی مفرد و مشخصی است و هم چون حلقه‌ای از یک سلسله تطوّر نیست. البته اگر فی المثل اشعار فریدالدین عطار و سنائی را خوانده باشیم اشعار مولوی را بهتر و فهمیم و اگر باز زبان سعدی آشنا شویم زبان حافظ را بهتر در می‌یابیم و اگر آثار نقاشان دوره ایلخانی (قرن ۸) را دیده باشیم آثار نقاشان دوره تیموری (قرن ۹) را نیکوتر می‌شناسیم و شاید بتوان گفت که اگر دیوادی (۱) نبود بعضی از آثار بیاخ (۲) به وجود نمی‌آمد اما آنچه به هر صورت مسلم است اینکه اگر رافائل و بیاخ و حافظ به جهان نمی‌آمدند هیچ عامل دیگری نمیتوانست کار ایشان را به جای ایشان انجام دهد. در صورتی که به جرات ترانیم گفته که اگر نیوتن نبود قانون جاذبه عمومی دیر یا زود به همان صورت کشف میشد. دانشمندی زیست شناس (۳) می‌گوید که اگر عالمی کشفی را ننکند دیگری به جای او منتهی شاید کسی دیرتر از او همان کشف را خواهد کرد چنانکه مندل (۴) کاشف قوانین وراثت ناشناخته از جهان رفت و چهل سال پس از وی سه تن پیدا شدند که همان کشف را بی آنکه خبری از کار وی داشته باشند انجام دادند اما اگر یکی از شاهد کارهای شعری جهان سروده نمی‌شد یا بر جای نمی‌ماند ضایعه‌ای جبران ناپذیر بود.

-
- | | | |
|-----|---------|---|
| (۱) | Vivaldi | موسیقی دان ایتالیائی (۱۶۷۸-۱۷۴۱) |
| (۲) | Bach | موسیقی دان آلمانی (۱۶۸۵-۱۷۵۰) (۳) روستان J. Rostand |
| (۴) | Mendel | کشیش گیاه شناس اطریشی (۱۸۲۲-۱۸۸۴) |

اختلاف روش در علم و هنر — وضع دانشمند در قبال جهان و روش کار او نیز با وضع هنرمند تفاوت —

دارد . دانشمند امور پیچیده و مرکب را بوسیله امور ساده و بسیط تبیین میکند کل را به اجزاء مبدل

می سازد و بابه قول یکی از دانشمندان (۱) علم درمیرای طبیعی امور و حوادث سیر نزولی دارد (۲)

وجدان انسان را از روی اعمال زمینی تبیین میکند و از تبیین اعمال زمینی به افعال و انفعالات مادی

توسل می جوید و ماده را با تجزیه آن به اجزای می شناسد و به این ترتیب در واقع روش اساسی آن

تجزیه و تحلیل است . شاید به همین سبب باشد که قدرت علم به ویران ساختن بسی بیشتر از قدرت

آن به آباد کردن است . علم اینک شکافتن آتم را می شناسد و عن قریب راهی برای از جای کردن زمین

نیز خراشیدن یافتن آماخوز نمیتواند به سلولی جان ببخشد . و حال آنکه هنرمند چون جهانی از نو

می سازد با سیر حقیقی اسرار آمیز جهان وحدت و تمامیت آن بیشتر هم آید است اگرچه هنرمند

از مرحله محسوسات تجاوز نمی کند . در اثری که به حکم هنر پدید می آورد نظم و غایت و حیات

را جلوه گر می سازد و معنویت به اشیاء مادی می بخشد . پس روش هنرمند برخلاف دانشمند تا لیفی

است . وحدت و تمامیت عالم واقع را به عنایتی که وجود انتزاعی دارد تجزیه نمی کند بلکه این وحدت

را محفوظ و مرعی دارد و حکایت اصلی را این است که اشیاء مجزا و مختلف را در حالتی از یکگانگی

و هم آنگی نمایان سازد .

البته در فن و صنعت نیز به تا لیف دست می زنند چه در آنها از روی قوانین علمی اجزائی

را با هم ترکیب میکنند و به صورت اشیاء مصنوع در می آورند . اما غایت این فنون ابداع این اشیاء

نیست بلکه ممکن ساختن کارهای مفیدی بوسیله آن اشیاء است در صورتیکه هنرمند آنچه منظور —

دارد همان اشیائی است که ایجاد میکند . مهندس بیلی می سازد تنها به قصد این که از روی آن بتوان

از ساحلی به ساحلی رفت این پل رسیله‌ای بیشتر نیست و مهندسان آن اهل فن است. اما اگر غایت این مهندسان تنها عبور از روی پل نباشد بلکه خود پل را نیز از حیث کمال و جمال در نظر گیرند و در ابتداء خطوط، روجوه و دوائر آن کوشش‌هایی به کار برده بود و نبوده آنها را تیری در استراری پل یا سهرلت عبور از روی آن ندانسته باشند بلکه فقط حسن ابتداء او را برسانند چنین مهندسان ماهر است و از اهل هنر به شمار.

دین و فرهنگ

کلیات دین یکی دیگر از قدیم‌ترین شئون فرهنگی انسان دین است. اقوام اولیه معتقدات دینی دارند و شاید به قول بعضی از دانشمندان جامعه شناس دین در میان آنها اصل زندگی و رهنمای احوال فردی و اجتماعی باشد. هیچ قومی در هیچ زمانی نبوده که آرائی دربارهٔ ارمعاده موجودات نداشته است. صورت اولیه ادیان را در اصطلاح علمی اساطیر (۱) نامند و اساطیر در تصور آراء فلسفی مقام مهم دارد و بعقبده بعضی شاید مأخذ مستقیم فلسفه باشد. محققان و اساطیر دینی اقوام اولیه ارتباطی نزدیک با احوال اجتماعی آنها دارند و در واقع دین هر قومی اعم از این - که آن قوم به صورت خانواده یا قبیله یا مدینه یا ملت زندگی کند اختصاص به همان قوم دارد. مسیحیت را شاید بتوان اولین دینی دانست که جنبه عمومی و جهانی یافته و همه مردم را با صرف نظر از اختلافات نژادی زبانی و طبقاتی به سوی خود خوانده است.

دین چیست و چه اوصافی دارد؟ جنبه قدسی دین - معنی اصلی دین اعتقاد به وجود مبدای مقدس و متعالی در جهان است که آن را خوار نمی‌توان شمرد و به آسانی دست بدان نمی‌توان یافت. بر حسب عقاید دینی موجودات در حال تبعیت و انکال نسبت به این مبداءند و یا به اصطلاح فلسفی قائم به نفس نیستند. انسان خود خوشتن را نه بدید آورده است و نه بریای می‌تواند داشت بلکه

وابسته به نیروهایی بی کران است که درازد سترس از جای ندارد. دین مقتضی آن است که بگوییم که در برای طبیعت مشهود علمی غیر محسوس و فوق طبیعی وجود دارد و معنی حقیقی اشیاء در ظواهر آنها نیست بلکه جهان را باطنی و معنایی است که راه یافتن بدان اسرار و آیینی دارد. حتی کسانی که قائل به وحدت وجودند و همه چیز و همه بنا را خدا می دانند از چنین تمایزی غافل نیستند مثلاً اسپینوزا که خدا را در طبیعت می داند. باز طبیعت سازنده را از طبیعت ساخته جدا نمیگیرد و اتحاد مخلوق را با خالق از طریق عشق عقلانی میسر می شمارد.

جنبه الهامی و غیر استدلالی دین - در دین جستجوی مبدأ موجودات و سعی در رسیدن بپایوستن بدان را از طریق تفکر علمی و فلسفی نمی دانند. خود این که فیلسوفان به طریق عقلی در پی اثبات آن برآمده اند مرکز مورد پرستی کسانی قرار ننگرفته و مبدأ تشریح دینی واقع نشده است. هیچکدام از ادیان بزرگ جهان حقایق دینی را برای انسان از راه استدلال عقلی قابل اکتشاف ندانسته و طریق وصول به حقایق دینیه آنها وحی را الهام الهی بوده است. خدای هندوان درودا (۱) و خدای مسیحیان در انجیل و خدای مسلمین در قرآن با بندگان خود سخن گفته و به آنها پیسر آموخته است و این حاکی از آن است که اگر انسان را به حال خود رها گذاشتند او تنها به اندکای قرای حسن عقلی خود نمی توانست حقایق دینی را الهی را مکتشف دارد و بر حسب این اعتقاد راببر دینی کسی است که واسطه وصول از عالم مرئی محسوس به عالم قدس عینی است و آیین او مابری از طبیعت به ما را طبیعت است.

تفاوت سحر و دین - از تشابه سحر و دین قبلاً سخن گفتیم. بعقیده بعضی از دانشمندان سحر از این و قوی است که انسان به وجود قوای نامرئی حاصل مینماید و از این حیث زمینه را برای دین آماده میکند. اما تفاوت این دو را نیز نادیده نمی توان گرفت مگر از قوای مرموز نامرئی در تحصیل

از این دعا برای برطرف کردن راز این حیث مشابه فن است. ساحری بند آورد که از راد و مناسک
 از برای ترویج نامری مؤثر می آید و اینها را باین رسائل تسخیر مینماید و در خدمت خود ...
 به ترویج نماید. اما دین می گویند تادین را را بر ترک غیر مادی و نفع خصوصی را تیری کند و
 از این حیث مشابه علم است. ایمان دینی مقتضی اعتماد به قرائی و حاشی و توکل به خداست و شخص
 دین به برای این که مدعی تسخیر قزای الهی باشد در مقابل اراده خدا که رب او صاحب ارست و دالت
 تسلیم و تعظیم دارد. بعضی از ثواب انسان خواسته اند افسونهای اهل سحر را با تیشهای اهل
 دین از یک قبیل بدانند چه دعای دیند از نیز مانند افسون جادوگر به قصد این است که از خدا ...
 بخیراند تا کاری به سود او انجام دهد و اراده خود را در راه تحصیل امتیازی برای او به کار
 اندازد. حتی دین را برای از دعا فراتر می گذارد و به قصد جلب عنایت خداوند به ذبح حیوان
 دست می زند یا نذر میکند که اگر فلان مطلب از حاصل شود به زیارت اماکن مقدس بشتابد و قسم علی خدا ...
 این تدریس درست نیست و افسون جادوگر را با دعای دین را در فرقهاست. از آن جمله :

۱ - عدم اعتبار اصل موجبیت در دعا و عبادت - اجرای مراسم سحری مبنی بر قبول اصل موجبیت است
 یعنی جادوگر آنداه که دست به سحر می زند عمل خویش را خود بنه خود مؤثر می شمارد و مانند
 یک دستور فنی اجرای آن را برای تحصیل نتیجه کافی می داند و چنانکه در جای خود گفته شد اگر
 سحر کارگر نیاید از آن روست که مراسم آن به خوبی و به تمامی انجام نشده است. اما اجرای مناسک
 دینی مبنی بر این اعتقاد است که اراده الهی به هر صورت در رد و قبول عبادت مختار است و اجابت
 دعا ارتباط به احوال باطنی شخص دین داور و صفای قلب و خلوص نیت او دارد. بنابراین به عقیده
 دین داران ممکن است آداب دعا بر وفق دستور دین انجام گیرد و از چنین دعایی در پیشگاه خدا
 مستجاب نشود.

۲. عبادت به قصد عبادت - دعای حقیقی که با ابرق با کمال، التوبه بیان است دعائی است که در ضمن آن از خود اینج بخرانند. بزاین که به انسان قوت ببخشند که مشیت او را به طریقه رغبت بپذیرد و رضای غریب را با رضای او موافق سازد. در واقع آنجا که جادوگر قصد تغییر مشیت خدا را بر طبق اراده غریبش در آید تا از آن بهره ای در دارمداش بر دارد. دین دار قصد تطبیق اراده غویب را با مشیت خدا می کند تا به داد او رضا دهد و از این راه سکون خاطر و فراخ بال باید به این ترتیب دین داری که دعا می کنند تا از خدا چیزی جز آنچه خود او خواسته است بخرانند. به نظامی روند. کشاورزی که در آرزوی باران دعا می کند. مسافری که دعای اوبه نیت محفوظ ماندن از آفات سفر است و دانشجو که در حال دعا نمره ای برای قبول شدن در آلب دارد. مناسک دینی را به مراسم سحر نزدیک می سازند.

پس همان طوری که در فن و صنعت مسائل علمی اندک اندک طرح میشود و اهل فن به تدریج از مطالب ابتدائی ^{نظری} سرگرم می کنند تا به علم که جنبه غیر انتفاعی دارد فرارسانند در سحر نیز فکر انسان به مرور به عقایدی در این مری باید که تمسک به قرای زبانی را وسیله ای برای بهره برداری نماید. بلکه در راه چنین اعتقادی حاضر به قبول عذاب و بلا و ترك مال و جان نیز میشود و همین سیر تحولی نشانی اعتلای انسان در مراحل فرهنگ مادی است.

اخلاق و حقوق

تقسیم که دین انسان را از طبیعت فراتر میبرد و باقرای نهانی جهان مادی و مرام میسازد. اما انسان ناگزیر تا آن دم که زنده است باید در همین جهان به سربرد و ناچار باید مسئولی را که طبیعت بشری مستلزم آنهاست متعین گیرد. این شئون عبارت از لزوم زندگی در وضعی معین و مکانی معین و مکانی معین و زمانی معین و جامعه ای معین است. انسان به ضرورت باید در تطبیق احوال غریب یا مقتضیات آنها اهتمام ورزد. انسان را می بینیم که حتی در جوامع اولیه نیز تابع قواعد و قواعدی

است که تراکز و ادوا^۱ او را بدو می سازد تا بتواند با او با هم وسط طریق می و این بدای زندگی خویش
 . از دارا بد یاره^۲ و غیر مستوری برای من معین در طریق و میانی گایاب شود . در جمعه ایمن
 قرائد را اخلاق می نامیم . قرائد اخلاقی در گرو نهاده^۳ اختلاف اندک می باشد تفاوت دارد با این
 تفاوت گاهی به حدی است که قرائدی که در گرو می میسر است به نظر افراد گرو نهاده^۴ دیگر عجیب
 می آید . اما به هر صورت هیچ جامعه ای خالی از اخلاق نیست و مخصوصا باید توجه داشت که برخلاف
 مشهور انسان در جوامع اولیه تابع غرایز و شهوات بود و فارغ از قبول اخلاقی نیست بلکه درست
 برعکس آنچه گاهی درم می رود در این جامعه ها قرائد اخلاقی چون باعقاید دینی ارتباط بیشتر
 دارد قاطع تر و دقیق تر است و خلاف از آنها معقول به کفر نمیداند . نوی است . این قرائد اگر به قصد
 سازمان بخشدین به عبارت اجتماعی مقرر کرد و حقوق نامیده میشود و همان طور که هیچ جده می عاری
 از اخلاق نیست جامعه می حقوق نیز وجود ندارد . بجز اینکه در میان اقوام اولیه حقوق به حکم عادات
 و رسوم معین می گردید و در جامعه دینی که تحول بیشتر یافته است به قید کذابت درمی آید .

فلسفه زندگی

فلسفه یا اصول یکی از نظام های بار عالی فرهنگ انسانی می شمارند اما فلسفه مانند صورت های
 دیگر فرهنگ فقط یک دید از فرهنگی نیست بلکه تفکری است که بصورت ما را در بار فرهنگ انسانی افزون
 می سازد زیرا که مخلوقات فکر انسان اندازه حقیقت^۵ جنبه فرهنگی می یابد که در تمام ساختن دینی
 و قدر و ارزش های آنها سعی و کوشش میشود و مقام آنها را در حیات و سرپرست انسان تعیین کنند
 و آنها را به عنوان جلوه و علائم وضع و حال انسانی که در جستجوی شناختن و برآوردن تلقی نمایند .
 کلمه فلسفه رایج دومی به کار میبرند^۶

۱ - فلسفه به معنی عام بیشتر است در باره جهان زندگی و سرپرست سازمان تمام انسان در جهان
 و تاء^۷ تیری که در آن میخوانند^۸ است . اگر فلسفه رایج این معنی بگیریم ظاهر آنهم نشان با ظهور انسان

است به قدیم ترین اقوام باستانی که آنها را اقوام اولیه می نامند (۱) فلسفه ای داشته اند .
در این اواخر اقوام بانتو (۲) مورد مطالعه دانشمندان قرار گرفته است .

۲ - فلسفه به معنی اخراج نامی است انتقادی در باره مسائل مزبور و طرق حل آنها و همچنین -
در باره نکرانسان از آن حیث که در مورد حل آنها بر می آید . فلسفه به این معنی ، نه آنکه خرافات
گفت در زمان جدید تری ظاهر شده است و قدمت تاریخی بسیارند دارد .

ارتباط فلسفه با سایر مظاهر فرهنگی - فلسفه راه بردار از این در معنی بگیریم نمیتوانیم از مجموعه

فرهنگ انسانی دور برکنار داریم . بلکه ناگزیر با همه صور فرهنگی و مظاهر تمدنی نوع انسان -

ارتباط می یابد تا تیرات آنها را می پذیرد و بر آنها اثر می گذارد . فیلسوف نمیتواند افکار

خود را از معتقدات عامه جدا سازد بلکه از یک طرف افکار او در تکوین این معتقدات سهیم است

و از طرف دیگر این معتقدات در افکار او منعکس میشود چنانکه مثلا تا تیر عقاید دینی ارفئوس (۳)

در فلسفه انلاطرن قابل انکار نیست . فیلسوف نمیتواند افکار خود را از ندالیم اخلاقی را حکام علمی

عصر خود برکنار دارد . وضع فنی و صنعتی جامعه ای که فیلسوف از افراد آن است و سازمان -

سیاسی و اقتصادی این جامعه تا تیر بسیار شدید در افکار او به جای میگذارد . فیلسوفان قدیم

در در کشورهایی به سر می بردند که برده داری در آنها رواج داشت و کار کردن در کارگاهها

در محل به هم نه * برده داری بود جامعه در عصر زندگی آنان ثبات و ثباتی را در اختیار قرار می داد

قرین اضطراب را اختلال نبود مرکز در آراء سیاسی و اجتماعی خویش در جواز بردگی تردید نکرده اند .

مثلا ارسطو در کتاب سیاست گروهی از افراد انسان را در قبال گروه دیگر چند ان پست و بی ارزش

شمرده است که نسبت آن دو را به یکدیگر مانند نسبت حیوان به انسان دانسته و گفته است که این افراد

(۱) Los primitifs این تسمیه صحیح نیست به این اقوام مراحلی از تطور را پیموده اند

و در مرحله اولیه واقع نیستند . (۲) Bantous تمام سکنه قسمتی از آفریقای استوائی

واقع در غرب خطی که کامرون را به ساحل صومالی مربوط می سازد به استثنای هوتانتوت ها و برشیمان ها

ریبیکه با بانتونامیده میشوند . (۳) مجموعه معتقدات دینی و عرفانی منسوب به Orphée

ارفئوس شاعر و چنگ زن افسانه ای یونان .

بست رانده است فطره برده اند و به منزله ابزار کار در دست افراد برگزیده آزاد به شمار می آیند و در راه روزی میسر شود که آلات و وسایل پهنه های ریدن احتیاج به انسان به کار افتد، مثلاً ماسوره ها در کاردا سهای باغچه گی خود بخود به جنبش در آید و خراجگان آزاده میترانند از بردگان بی نیاز باشند. به این ترتیب در فلسفه را برای اینکه بهتر دریابیم باید در مجموعه ای از معارف دیگر از سازیم و در ضمن سایر اجزا، فرهنگ انسانی در مقامی که فراخور آن است و ارتباط آن را با سایر مظاهر فرهنگ بشر محفوظ می دارد جای بخشیم. برای حصول این منظور نخست باید مفهوم فلسفه را موضوع بحث آن را بهتر و بیشتر بشناسیم.

فلسفه موضوع محدود و معین و مسلم ندارد - موضوع فلسفه چیست؟ - یکی از فیلسوفان جدید (۱) در جواب این سؤال می گوید که حق این است که نمی دانم ۱ - این سخن بسیار پرمعنی است و حاکی از این است که فیلسوفان نیز نمی توانند موضوعی محدود و معین برای فلسفه تمیز دهند.

در هر کدام از علوم و فنون دیگر مطالبی است که آنها را در همان علم یافتن میتوان آموخت و این مطالب در همه جا و از لحاظ علما یکسان است مثلاً در ریاضیات سلسله منظمی از احکام و قضایا موضوع بحث است که از شخصی به شخصی را از کتابی به کتابی تفاوت نمی پذیرد یا مثلاً در علوم طبیعی مجموعه ای از امور را درباره خرافات و اشیاء مطالعه میکنند سعی در تبیین آنها به روش عقلی مینمایند و این امور و طرق تبیین آنها به تدریج مسین ارائه میشود به نحوی مشابه تسلیم میگردد یا مثلاً در تاریخ یک سلسله از حوادث را به نوالی یکدیگر نقل و تبیین میکنند و این حوادث در مورد شخص یا قوم یا کشور و احد لا اقل در کلیات تقریباً یکسان است. اما مطالبی که موضوع بحث فلسفه است از این قبیل نیست.

البته از دانشجوی فلسفه می خواهند که افکار و آراء فیلسوفان بزرگ را بیاموزد ولی هرگز او را مقید نمی سازند که بپایبندی از این افکار موافق و یا بعضی دیگر مخالف باشد. در این درس برخلاف هندسه

(۱) ژول لاشلیه J. Lachelier فیلسوف فرانسوی (۱۸۳۲ - ۱۹۱۸)

بازیزیک، االبی رابه دایلی کهستمیع یا محصل ملزم به قبول آنها گردید و سخت آنها مورد توافقی
 همه اصحاب این فن باشد اثبات نمی کنند. بلکه بجهت بسامکن است که در زمینه واحدی دو مذاهب
 متضاد فلسفی را با هم روبرو کنند و از رکدام آرائی که تعیین کننده خود نشان داده اند دیگری
 است نقل کنند. به این ترتیب در جریان تحول تاریخی افکار در فلسوفی که درین فیلسوف سابق
 می آید فکر جدیدی را جانشین فکر او می سازد. این سلسله تابی نهایت ادامه دارد و به قول -
 گرمسدرف (۱) "هیچ فیلسوفی نمی تواند خاتم فلاسفه باشد اگرچه شاید همه فیلسوفان آرزو داشته اند
 که چنین باشند. از این حیث فیلسوفان تقریباً به هنرمندان می مانند یعنی مانند شاعران یا -
 موسیقی که آنان یا نقاشان بر کدام بینشی مخصوص شخص خود دارند. پس فلسفه مجموعه ای از مدارف
 محدود و تعیین مسلم نیست و هر کسی که چنین انتظاری از فلسفه دارد در فهم معنی آن دچار
 اشتباه شده است."

فلسفه از مداومت در تفکر از این مقدمه نباید نتیجه گرفت که در زمینه فلسفه حقایقی که بتوان به آنها
 دل بست و در جستجوی آنها برآمد نیست یعنی نباید حق را به کسانی داد که می گویند یا نباید
 به فلسفه پرداخت باید طریقی را در فلسفه برگزید که همیشه و در همه جا در باره همه چیز شک
 ندارد. چه در فلسفه با اینکه مسائلی به طور قطعی و جزئی و به نحو ثابت و واحد حل نمی شود
 همواره دعوت به مواجهه با این مسائل و تفکر در باره آنها می شود. همین دعوت بی پایان و بی کران
 است که موضوع فلسفه به شمار می آید. اعتبار نظریه های فلسفی به سبب دایلی که اصحاب آنها
 آورده و نتایجی که از آنها گرفته اند نیست بلکه اعتبار آنها از این حیث است که نمونه هایی
 از مداومت انسان را در تفکر خویش و سعی رایی او را در راه ببری آن تفکر عرضه می دارد و با
 چنانکه کانت (۱) فرموده است "فلسفه چیزی نیست که بتوان آموخت بلکه آنچه میتوان آموخت

(۱) E. Kant فیلسوف آلمانی (۱۷۲۴-۱۸۰۴)

پرداختن به فلسفه است"

فلسفه، سیرمقام -- فلسفه به ابوری که لفظ آن حاکی است (۱) خود علم نیست بلکه جستجوی علم و دراستاری آن است. یکی از فیلسوفان معاصر (۲) تا آنجا که راین باب تأکید می کند که میگوید که نهایت فلسفه جستجوی علم است نه بدست آوردن آن. راه فلسفه به صورت اعتقادی قاطع به صحت بعضی از مطالب به سررتی محدود و همین در آید را حکام ثابت و قواعد جامدی را مقرر دارد مفهوم صحیح خود را از دست می دهد. فیلسوف همیشه در راه است بی آنکه هرگز منزل برسد. طبع مساله را بهتر از حل آن می داند. مثالی را که می کند بیشتر از جوابی که به آن میگوید معتبر می دارد. پاسخ جوابی که به سرائی می دهد سؤال دیگری را پیشتر می آورد و به این ترتیب در فلسفه پاسخ گفتن خود به معنی پرسیدن است. از این رو فیلسوف بودن به معنی صحیح خود همیشه با ترتیبی مقرون است و تکبر (۳) اصحاب جزم (۴) یا اهل تعصب (۵) را در آن راه نیست. اصحاب جزم کسانی را گوئیم که در تفکر خود به جایی می رسند که می پندارند که حقیقت را به تمامی بسته دست آورده اند و به منزلی رسیده اند که و رای آن بجایی نیست و از این رو دیگر نیازی به جستجو ندارند. رتبه اکوئشی که باید بکنند سعی در اشاعه و تحمیل آن حقایق در میان دیگران و تلقین آنها به همه افکار و اندامان است. اصحاب جزم خود را اصحاب حقیقت می پندارند و اصحاب فلسفه خود را بدالب آن می شمارند. اصحاب جزم ادعای وصول میکنند و اصحاب فلسفه خود را در حال سلوک می دانند. نواضع فلسفی به این معنی است که فیلسوف می گوید که حقیقت نه در دست من و نه در دست تست نیست بلکه پیشاپیش ما بر دوتن است. به همین سبب روش سقراطی را صحیح ترین روشهای تفکر فلسفی میتوان نامید چه این حکیم هرگز از خود رای اظهار ندارد البته بلکه مدام پرسش های بی

از (۱) رجوع نمود به ص ۵۶ (۲) یاسپرس Karl Jasper فیلسوف آلمانی (مترب به سال ۱۸۸۳)

(۳) Dogmatiques (۴) Fanatiques

از مذهب خریس کرده و او را در یافتن جوابهای آن پرسشهایاری کرده است. کسانی که در مصر و چین
پرسشهایی بودند ابتدا پاسخ نداشتن به آنها را بسیار سهل می پنداشتند و پیش آوردن آنها را حطل
بر ساده لوحی مفرط میکردند اما به زودی می دیدند که در باره مالمی به آن سادگی و آسانی
تأمل انداز جا ندارد و نیز مفرط تمین بود که آنان را راضی داشت به این که به سوی خوشن باز
گردند و در باره آراء افکار خرد تأمل کنند تا نتایج صحیح را به جای این که از دیگران بیاموزند از اندرون
خوشن بدر آورند و از این حیث خرد را به مادرش تشبیه می کرد که پیشه مامایی داشت و زنان به یاری
او کودک را می زایدند.

پرس فیلسوف در کثرت حقیقت را به تمامی نزد خریس نمی بیند و از این روی مرکزیه کوشش که برای تحصیل
حقیقت کرده است اکتفا نمی کند و از ادامه آن باز می ایستد. «سلوک علی اواز جزم و شک
در درجه دراز است. از یک سوی وجدان او همیشه از آنچه به دست آورده است ناراضی است و هیچ گاه
احال را با او امینان در او نیست از سوی دیگر مرکز ترک طلب نمی کند و خود را از رسیدن به آنچه
می خواهد کوتاه دست و ناتوان نمی بیند».

فلسفه در روزگار قدیم — اما باید دانست که فلسفه در سراسر تاریخ تحول خرد همواره به یک
مانی نبوده است. کلمه فلسفه معرب کلمه یونانی فیلسوفیا به معنی حب حکمت است (۱) بر حسب
قول مشهوری که اصل آن از چپ پرو (۲) است این کلمه را اول بار فیثاغورس (۳) در قرن ششم
قبل از میلاد به کار برده است. او چون بخت حکیم را فقط در شاهان خدا بیان می دانسته خود و سایر

- (۱) Philosophia مرکب از دو کلمه Philon (به معنی حب) و Sophia
(به معنی حکمت) (۲) Cicero خطیب رومی (۱۰۶-۴۳ ق. م) (۳) Pythagore
فیلسوف و ریاضی دان یونانی (حدود ۵۸۰-۵۰۰ ق. م)

دانشمندان را در دستار حکمت نامیده است. قبل از او در یونان دانشمندان را حکیم می‌گفتند و حکمای یونان مشهورند. حکمت خود به قول فیثاغورس عبارت از معرفت به جمیع اشياء الهی و انسانی و علل ربیانی آنها بود. پس در این روزگار فلسفه را به معنی حیل علم می‌دانستند و منظور از علم معرفتی عمومی بود که نه تنها همه علوم زمان را در بر داشت بلکه بعضی از هنرهای زیبا و فنون مفید را نیز مشتمل می‌شد. نخستین فیلسوفان یونان مانند (۱) االس (۲) و فیثاغورس و آمپدکلس (۳) و دموکریتوس (۴) از جمله نخستین دانشمندان نیز به شمار می‌روند. در فلسفه حکمای بزرگوارى مانند افلاطون (۵) و ارسطو (۶) فیزیک جزء مهمی از فلسفه بود. در قرون وسطی فلسفه به منزله سرچشمه‌ای بود که اشاعات، نفت‌خانه آن روزگار (۷) مانند نفت رودخانه از آن منشعب می‌شد. در قرون قدیم دکارت (۸) فلسفه را تشبیه به درختی می‌کرد که ریشه آن مابعدالطبیعه (۹) (به معنی علم به علل اولیه ربیانی حقیقه) استوخته آن فیزیک (به معنی اعم کلمه که جامع همه علوم است باشد) و شاخه‌ای آن مکانیک و طب و اخلاق است.

اما حال بر این منوال باقی نماند بلکه در این زمینه نیز مانند دیگر زمینه‌ها تقسیم‌کار به عمل آمد. ریاضیات که در نزد طالس و فیثاغورس وابسته به فلسفه بود از آن جدا شد. هندسه با اقلیدس (۱۰) در حدود سیصد سال قبل از میلاد و مکانیک با ارشمیدس (۱۱) در حدود دو و نیم سده و پنجاه سال قبل از میلاد علم مستقلی گردید. فیزیک در نیمه اول قرن هفدهم با تحقیقات گالیله (۱۲) نیمه دوم قرن -

-
- (۱) Thales (۵۴۷-۶۴۰) (۲) Empedocle (قرن پنجم ق. م.) (۳) Democritus (قرن پنجم ق. م.) (۴) Plato (۴۲۸-۳۴۷ ق. م.) (۵) Aristotle (۳۸۴-۳۲۲ ق. م.) (۶) Descartes (۱۵۹۶-۱۶۵۰ م.) (۷) Metaphysique (۸) متافیزیک (۹) Metaphysic (۱۰) Archimede (۲۸۷-۲۱۲ ق. م.) (۱۱) Euclide (قرن سوم ق. م.) (۱۲) Galileo (۱۵۶۴-۱۶۴۲ م.)

بیچند هم با اکتشافات لوازیه (۱) رزیست شناسی در قرن نوزدهم با ظهور لامارک و بیشاد کلود برنار استقلال یافت. از آن پس روان شناسان و پیامده شناسان نیز مدام کوشیده اند تا علوم خود را از فلسفه و نیز سازند ربه آنها استقلال ببخشند.

رشد فلسفه بعد از انشعاب علوم — به این ترتیب علوم ریاضی و ایمنی دیگر از موضوع بحث فلسفه خارج شده است و علوم انسانی نیز در نرف این است که اعلام استقلال کند فنون و صنایع نیز اگر چه از جمله علوم به شمار نمی آیند نانی و مستفید از علوم است و در حیطه نظارت و هدایت علوم قرار دارد. در قبال این ارتقا، رانسان که علوم را حاصل شده راحه زمینه دانی که روزگاری در حوزه فلسفه بود اینک علوم به جمله آنها دست انداخته است برای فلسفه چه باقی می ماند و مخصوصاً توجه به این که ارتقا، علوم روز افزون است و غله آنها از جمیع شئون مادی جهان را حوال معنوی انسان رفته رفته تحت بیشتری گیرد آیا بیم آن نمی رود که در روزگار آن آینده در جمعه معارف بشری محلی برای فلسفه نماند و مباحث فلسفی یکسره باطل رسی حاصل اندکاشته شود؟

فلسفه تدلی — یکی از کسانی که جرابی به این سئوال داده اند اگوست کنت (۱) پیشرای فلسفه تدلی (پوزیتیویسم) (۲) است. این فیلسوف چنانکه در جای خود به تفصیل گفته خواهد شد قائل به این بود که فکر انسان در طی تطورات تاریخی خود از سه مرحله گذشته است:

- ۱ — مرحله دینی که در آن انسان دینه اشیا را مورد جهان را با ترسل به اراده خدا بیان تبیین میکرد
- ۲ — مرحله فلسفی که در آن قائل به رجوع قرائی رمز آسایرد که آنها را علت همه وقایع و حوادث می دانست.

۳ — مرحله علمی که در آن ظواهر امور به وسیله یکدیگر و با کشف روابطی که در میان آنها ر بود دارد

Levoisior
Augusto Cont (۱)
فیلسوف فرانسوی (۱۸۵۷-۱۷۹۸)

positivis (۲)
mo
که گاهی آن را به فلسفه تحقیقی یا اثباتی ترجمه میکنند.

تجربین میسرند مسائلی که از حوزه عوارض و عوارض خارج باشد و مثلاً به مبداء جهان یا سرانجام انسان مربوط
 نشود غیر قابل حل دانسته می‌شود و فکر انسان قدرت کشف را در این حقایق را در باب آنها ندارد پس
 در مرحله علمی به عقیده اوستکتیک موضوع متخوم برای شناسائی غیر از آنچه علوم به آنها می‌پردازد
 باقی نمی‌ماند تا به فلسفه اختصاص یابد. با همه این مذهب تحصیلی قائل به نفی فلسفه نیست بلکه
 مجرد آن را به معنی خاص لازم می‌شمارد.

اوستکتیک می‌گوید که اشعاب علوم و مفارقت آنها از یکدیگر تخصص‌اشخاص در هر کدام از آنها و
 شدت ریز افزون این تخصص موجب شده است که جهت جامعه معرفت انسانی از میان برود و انسان
 را بیشتر کلی در باره جهان حاصل نشود و برای رفع این نقیصه است که فنی خادیه نام فلسفه لازم می‌آید.

تدریجی از فلسفه - بنظر اوستکتیک فلسفه نتایج حاصله از علوم مختلف را تنظیم و تنسيق می‌کند
 تا بتواند آنها را با یکدیگر ترکیب و تلفیق نماید و به این ترتیب در عهدی که اختلاط و استقلال علوم به کمال
 می‌رسد علمی جامع و کلی پدیدار سازد. پس فیلسوف عالمی است که مثل علمای دیگر با روش تحصیلی
 به کاری پردازد و موضوع تخصص از مباحثه کلیات علمی است.

بحث در باره فلسفه تحصیلی - این نظر قابل بحث است و کلود برنار بر آن ابراه می‌گیرد که مطالعه
 کلیات را بیشتر از موضوع تخصص جسمی از اهل نظر قرار داد چه معرفت کلیات باید مبتنی بر تحقیق
 جزئیات باشد و در قدر جزئیات را بیشتر و عمیق‌تر مطالعه کنند اصول کلی که از آنها برمی‌آید استوار
 تر و باید اتر است. پدید است که اگر برتران نتایج حاصله از علوم را تعمیم بخشید با این تعمیم به حکم
 و دهم و خیال و به دلخواه اشخاص خواهد بود و در این صورت اعتباری نخواهد داشت یا دارای -
 جنبه تحصیلی هستند به مطالعه دقیق مطالب علمی خواهد بود و در این صورت دارد در متن یکی
 از علوم خواهد شد و جزء موضوع همان علم در خواهد آمد. بنابراین که نه به پای بزرگ علمی در چنین
 وضعی است یعنی هر کدام از آنها اصلی است کلی که از مطالعه جزئیات مطالب در یکی از علوم استنتاج

شده و تعلق به همان علم دارد (مثلا نظریه نسبیت موضوع علم فیزیک و نظریه تحول انواع موضوع زیست شناسی است).^۱ براین عقیده درست نیست که مطالب را کذاختما ر به یکی از علوم دارد تنها از جنبه کلیت آن بتران از موضوع آن علم را. مثلا از موضوع همه علم خارج ساخت و مطالعه آن را به فلسفه را گذاشت عقیده ای که پیشرای مذہب تحلیلی اظهار داشته و سهمی که به فلسفه را گذاشته است فلسفه را در علوم مستهلک می سازد و از میان می برد. چنانکه بعضی از اصحاب مذہب تحلیلی جدید (۱) مانند گریلو (۲) همین امر را به سراحت از اصول این مذہب نتیجه گرفته اند. گریلر می گوید کاری که اگرست کنت به فلسفه سپرده است هیچ گونه شعری ندارد چه در علوم خود به خود بدون احتیاج به بحث مخمور دیگری دستگاہی منظم پدید می آید و در این دستگاہ هر مرفقی در محل مخمور خود در میان معارف دیگر جای می گیرد و به این ترتیب موضوعی که برای فلسفه به جای می ماند مجموعه ای از امری است که هنوز انسان نتوانسته است درباره آنها رأی دقیق مبتنی بر تحقیق به دست آورد و آنها را از اعتبار مطالب علمی بر خوردار سازد و به این ترتیب علم در سیر ارتقائی خود رفته رفته با کشف این مجهولات فلسفه را از میان خواهد برد و مطالب آن را در موضوعات علم مستهلک خواهد ساخت.

این نظر ناچه اندزه صحیح است؟ آیا راقدا با ظهور مرحله علمی در فرهنگ انسانی دوره حیات فلسفه به سر رسیده و زوال آن نزدیک شده است؟

البته تصدیق باید کرد که بسیاری از مسائلی که در روزگار پیشین حل آنها را از فلسفه میخواستند اینک بحث از آنها به یکی از علوم انتقال یافته است. مثلا امروز بحث درباره حیات و معنی حقیقی آن بیشتر جنبه علمی دارد و تعلق آن به زیست شناسی بیشتر از فلسفه اولی است. مجوز این انتقال

(۱) Neopositivism

(۲) E. G. E. Goblot منطقی شهیر (۱۸۵۸-۱۹۳۵)

آن است که این قبیل امور که طریق تحقیق آنها روشی نه حاصلی تجربی است با امور علمی دیگر تفاوتی جز از لحاظ درجه کلیت ندارد و این نیز به تنهایی چنانکه گفتیم نمیتواند دلیلی برای خروج آن مطالب از حوزه علوم باشد.

مسائل مخصوص به فلسفه - اما باید دانست که در مباحث علمی مطالبی هست که علم برای این که خود بتواند وجود داشته باشد ناگزیر از طرح آنهاست بدون این که قادر بر حل آنها باشد. اینکه این مسائل از پهنه قبیل استوچگونه و در کجا باید در حل آنها کوشیده شود؟ از جمله مسائلی است که در فلسفه مطن می شود. از یک طرف فکر علمی خود را قسیتی است که بحث راجع به آن در تاریخ تحول فرهنگ انسانی مقامی دارد.

مسائلی مانند اینکه چگونه فکر علمی پیدا شده و در چه اوضاع و احوالی به وجود آمده و چگونه به راه ارتقاء و بساط افتاده است و چه ارتباطی با تکامل عمومی تمدن انسانی دارد؟ در فلسفه مورد بحث قرار می گیرد.

۱ - مسئله شناسایی - از طرف دیگر دانشمند برای اینکه از علمی پدید آورد و مطالبی را که متعلق آن علم است مورد مطالعه قرار دهد ناگزیر است از اینکه قوای مختلف خود را اعم از حسی یا عقلی به کاراندازد اما چگونه میتوان این ابزارهای درونی را به کار انداخت بن آنکه به شناختن خود آنها توجیهی داشته باشد؟ در هر یک از علوم تجربی قسمتی از عالم خارج منظور نظر قرار میگیرد و جزئی از مجموعه ارساف و خواص اشیا مطالعه و بررسی میشود اما فاعل این شناسایی یعنی شخص انسان و مجموعه قوای ادراکی او در این علم ناشناخته می ماند. پس مطالعه شناسایی انسان که شرط روانی حصول علم است مطالعه ای است که باید برای این که علم موجود و معتبر و موجه باشد ناگزیر طرح بشود. حل این مساله از موضوع علم تجربی خارج است و ناچار باید در مبحث دیگری به آن پرداخته شود و این مبحث چیزی جز فلسفه نیست. به این ترتیب نخستین مبحث فلسفه بحث راجع به شناسایی است یا به عبارت دیگر بحث

راجع به انسان است . از آن حیث که شناسایی برای ارحاصل میشود .

لین مسا' له شناسایی سابقه‌ای ممتد در تاریخ فلسفه دارد . در یونان قدیم مقارن قرن پنجم قبل از میلاد مدارغه عقاید فلسفی منجر به ظهور سوفسطائیان شد . اینان گفتند که اشیا را مورد جهان در نظر می‌فرماید از افراد انسان به صورتی است که خود ارضی خواهد بود بابه عبارت دیگر انسان مقیاس همه اشیا است و اگر چنین نبود حقایق اشیا در نظر افراد مختلف به صورت مختلف درمی آمد . از آن پس توجه فیلسوفان به این مالب جلب شد که برای شناختن اشیا قبل از همه انسان را باید شناخت . یعنی - انسان باید ابتدا انظر خود را از شناختن عالم خارج به سوی خویشتن بازگرداند و شرایط و موجباتی را که برای حصول شناسایی حقیقی رجوع دارد بشناسد . طین این مساله رکن فلسفه سقراط بود و در مذهب افلاطون و ارسطو نیز اهمیت خود را محفوظ داشت و به این صورت درآمد که انسان چگونه - میتواند در بین اشیا و اموری که در لحظه در معرض تفسیر است معانی ثابت و حقایق کلی را بیابد و بشناسد و احکامی که درباره اشیا صادر میکند تا به حدودی و درجه اوضاع و احوالی قدر اعتبار - دارد ؟ پس از مرور قرن‌ها در قرن هجدهم میلادی این مسا' له در ردیف اول مسائلی که حل آنها مورد توجه فیلسوفان بود قرار گرفت و با ظهور کانت فیلسوف آلمانی موضوع اصلی فلسفه گردید یعنی از آن پس فلسفه به صورتی درآمد که دیگر منظور اصلی از آن شناسایی جهان نبود بلکه شناختن - شناسایی بود .

۲ - مسا' له عمل - دومین موضوع فلسفه مبحث عمل بابه عبارت دیگر اخلاق است . این مبحث نیز از قدیم ترین روزگاران یکی از ارکان فلسفه بوده است . حکمای سبعه یونان تا آنجا که میتوان معلوماتی در باب آنها به دست آورد از علما نبوده اند و عنوان حکیم به سبب اشتغال به مطالعات علمی - بد انسان اطلاق نشده است بلکه اشخاصی صاحب نظر در اخلاق عملی بوده و از این حیث در میان مردم مرجعیت داشته اند . آنها از اینان روایت شده است حکم و مواعظ اخلاقی است . از آن زمان

به بعد همه فیلسوفان کما بیش در فلسفه خود مقامی مهم به اخلاق سپرده اند و فلسفه‌ای که فاسلی مهم

از آن به اخلاق اختصاصاً رنیا به بسیار به ندرت می‌توان یافت.

ارزش — در این جامه است سترالی پیش‌آید آن اینکه بحث راجع به معرفت و عمل اثر چه از مباحث علوم انسانی خان است ولی آیا نمی‌توان آنها را جزء مالمالی دانست که به موضوع علوم انسانی ارتباط دارد ؟ به المام لری بتوان چنین گفت چه مالمالده مسائل اخلاقی متناسب با جامعه شناسی و مالمالده شرایط روانی حصول معرفت مرتبط به روان شناسی است . بنابراین شاید بتوان تصور نمود که این دو موضوع نیز با ظهور علوم انسانی در حال انتقال از فلسفه به علم است اما این تصور درست نیست . به در علوم انسانی معرفت و عمل انسان را تنها به صورت يك شیئی واقعی به عبارت دیگر چنانکه در واقع است مالمالده میکنند و انشعاب جامعه شناس اخلاق را به صورتی که در جامعه دای انسانس مدبر و مرعی است توصیف میکند و انشعاب روان شناس معرفت را چنانکه در واقع حاصل میشود توصیف مینماید ولیکن فیلسوف میخواهد ارزش معرفت و ارزش عمل را بیان دارد .

ارزش معرفت — مالمالده از ارزش معرفت چیست ؟ — در ستریک از علوم حتی در علوم انسانی سس میشود تا جزئی از جهان به‌شأنکه دست شناخته شود اما در هیچ کدام از آنها از این مطلب سخن به میان نمی‌آید که این سس و کوشش خود تا به حدودی ارزش دارد . مثلاً احکام ریاضی در شناخت امور جهان تا به حدودی معتبر است ؟ — احکامی که در علوم انسانی معتبر است تا به چه مبنائی استوار است و آیا قدر اعتبار این مبنائی تا حدودی هست که بتوان مطلقاً به صحت نتایج حاصله از آنها اعتماد کرد ؟ در علوم تاریخی گرامی اشخاص که مبنای اصلی تشکیل این علوم است تا به حدودی معتبر است ؟ در جامعه شناسی نتایج تحقیقات آماری به ارزشی در شناسایی حقایق امور اجتماعی دارد ؟ بالاتر از همه شناسایی انسان به طور کلی دارای چه ارزشی است ؟ و کمال مالمالوب آن که حقیقت نام دارد چیست ؟ و انسان تا به حدودی راز چه لری می‌تواند به دریافت حقیقت نائل آید ؟ آیا اقسام —

را مجسم کرده است که شخصی محکوم به مرگ را در اختیار می گیرد و به قصد آزمایش علمی او را به بیماری سرطان گرفتاری سازد. خود ارقائل به این است که نه تنها خلافی مرتکب نشده بلکه کار خیری انجام داده است. به این شخص به ترس و مرگ می بایست گفت که پس چه بهتر از این که قتل او به طریق انجام گیرد که - نمنا به پیشرفت علم نیز دای رسانده از این راه فکری برای نوع انسان حاصل کند. البته این انسانهای پیش نیست اما در زمان جنگ اخیر بسیار دیده شده که پزشکان نازی این فاعده را نه تنها از جنبه داری مستبر گرفتند بلکه در عمل نیز آن را به مرضی آزمایش گذاشتند پس می بینیم که بحث راجع به مفهوم خیر و یقین منطقی دقیق و صحیح آن تا چه حدودی ضرورت دارد. این ضرورت در قرون معاصر بیشتر احساس میشود. پیشرفت شگفت انگیز علوم تجربی و بکار بردن آنها در فنون و منابع برای انسان قدرت عملی عظیمی حاصل کرده است که اکتشاف نیروی انفجار آتم را استفاده از آن در اختراع سلاح آتمی نمونه ای از آن است. علم چنین قدرتی را برای بشر حاصل میکند اما معلوم نمی سازد که او از این قدرت چه استفاده های باید بکند و وسیله رهبر به غایت رافرازم می آورد بی آنکه خود غایت را مقرر دارد. خراستن را با ترانستن مقرون می سازد بی آنکه درباره "آنچه باید خراست" سخنی بگوید و به قول یکی از دانشمندان به کار بردن اشیاء را به مای آموزد بی آنکه بگوید که خود را باید چگونه به کاراندازیم پس بحث راجع به ارزش عمل مطلبی است که پیشرفت علم تحمیلی اعم از طبیعی یا انسانی لزوم آن را مدلل می سازد بی آنکه خرد به آن پیردازد و این بحث موضوع خاص فلسفه است.

نتیجه این که علم به خود بخود کافی نیست در علم تنها از آنچه هست (در علوم طبیعت و روان شناسی و جامعه شناسی) یا از آنچه بوده است (در علوم تاریخی) یا از آنچه خواهد بود (تا حدودی که پیش بینی آینده برطبق احکام علمی امکان پذیر باشد) سخن میگویند و احکام آن درباره امور واقعی و روابط آنها بایکدیگر است. تمیز این احکام به قول دانتی توانکار بهرجه اخباری است. اما در قبال احکام واقعی احکام ارزشی (۱) با نقدی نیز وجود دارد که مربوط به قدر و اعتبار شناسایی رفتار انسانی

است راین بحث - چنانکه دیدیم متعلق فلسفه است.

تعریفی دیگر از فلسفه - به این ترتیب فلسفه عبارت است از بحث راجع به ارزش (۱) در قسمت مهمی از فلسفه (منطق) فلسفه علوم بحث انتقادی نگه ر فلسفه اولی (۲) از ارزش شناسایی انسان و در قسمت دیگر (علم الاخلاق علم الجمال) از ارزش کار رفتار و بحث میشود.

۳ - مسأله وجود - سر مین موضوع فلسفه بحث راجع به وجود است. بحثی که راجع به شناسایی می کنیم منجر به این سئوال میشود که پییزی که شناسائی ما به آن تعلق میگیرد چیست؟ آیا شناسایی منحصر در خود ذهن است یا خارج از ذهن ما بیزی وجود دارد که ما آن را می شناسیم؟ اگر چنین بیزی در خارج وجود دارد چگونه در بین ذهن ما و آن چیز ارتباط برقرار میشود؟ این سببی خارجی همان احوال و اوصانی است که در اشیا پدیدار (۳) است و شناسایی آنها متعلق علوم تحصیل است یا در ررای این پدیدار عیای نباید از گوهرهای (۴) ناپیدای بایداری نیز وجود دارد؟ این گوهرها باید از متد است یا گوهر واحدی بیشتر نیست؟ اگر متد است آیا همه آنها منبعث از اصل واحدی است که میتوان آن را بگذانه کره جهان هستی و مبدأ آفرینش جهان یا خالق متعال نامید؟ از این مبدأ واحد ثابت چگونه اشیا متعدد متغیر صد ر یافته است؟ و اصلا چرا چنین صدوری که ما از آن به خلقت تعبیر می کنیم حاصل آمده است؟ به عبارت دیگر راجهان موجود شده و در حال عدم - باقی نمانده است؟ را هر کدام از اشیا به صورت کنونی خویش موجود است و معدوم نیست؟ انسان در این میان چه می تواند و چه میخواهد؟ از کجا آمده است و به کجای رود؟ آیا ملزم به قبول تقدیر - خویش است آنچه آموخته اند میگوید و چنانکه خواسته اند می رود؟ یا اختیار وی را به خود او سپرده اند

1 - value Theory

2 - Critique, Gnosologie, Epistemologie

(Critic) (Gnosiology) (Epistemology)

3 - phenomienon 4 - substance Noumenes

در ریشه، ناپدید اگر ن هستی خود اوست که زمام خویش را به دست دارد و از این رو مدام باید نگران
 نریستن باشد ؟ (۱) آنچه وجود دارد محصور در همین عالم مادی است که با ولادت از آغاز میشود
 به درکش پایان می پذیرد یا بر از مرز نیز زندگی دیگری را برای او مقدر داشته اند ؟ ..
 در علم به این مآل نمی توان پرداخت زیرا که علم مطالعه خرافات و صفت عارضی اشیا است
 به همین سبب بحث راجع به آنها «حول برعهده فلسفه میشود و از این لحاظ تعریف فلسفه بحث
 در مادی و غایبات وجود خواهد بود و بخشی مهم از فلسفه اولی به این بحث اختصاص خواهد یافت .
 پس از سه مطلب اعلی است که در فلسفه بحث میشود و آن سه عبارت است از : معرفت وجود و عمل و
 تعبیری از کانت را میتوان تلخیص مقال در باب این سه مطلب دانست : "چه میتوان شناخت ؟ - چه باید
 کرد ؟ - چه امیدی میتوان داشت ؟

سیرتاریخی مطالب سه گانه فلسفه - فیلسوفان در سیرتاریخی تحول افکار فلسفی به تناوب در هر
 دوره ای یکی از این مطالب را بیشتر اهمیت داده و بر دو مطلب دیگر رجحان نهاده و در بعضی از -
 ادوار هر سه مطلب به یک نسبت و در یک درجه از اهمیت تلقی شده است : در مذاهب حکمای پیش از
 سقراط رجوع عالم خارج اهمیت داشت . با ظهور سوفسطائیان و سقراط بحث عمل رجحان یافت . در
 اندامیم انلاطون و ارسطو هر سه بحث یعنی بحث وجود و بحث معرفت و بحث عمل به یک درجه از اهمیت
 تلقی میشد . بعد از ارسطو در آراء نیمه سقراطیان و رواقیان و اپیکوریان بحث عمل در باره کسب رجحان
 کرد و این به سبب ظهور پریشانی و نا اطمینانی در احوال اجتماعی رشتون اخلاقی مردم در آن روزگار
 بود . با ظهور مکتب افلاطونی جدید (پلوتینوس) (۲) راقران و اتباع وی (بحث وجود از حیثیت یافت
 در تئورن وسطی تمیز فلسفه نظری از حکمت عملی رایج بود . پیروان دکارت (۳) علم و عمل را یکسان

(۱) Anguissio (Anguish)

(۲) Plotinus (۲۷۰ - ۲۰۴ میلادی) فیلسوف اسکندران

(۳) Cartesiana

اهمیت پیدا کنند و دکارت خرد اگر به کتابی در اخلاق نیرداخته اخلاق را بار درخت دانزد و
 منتهی مرتبه حکمت شناخته است. دانت مونسف فلسفه را در درمالب معرفت و تکلیف خلاصه کرد
 و با حذف مبحث وجود از فلسفه بحث راجع به معرفت را بر کرسی نشاند و از آن پس در سراسر دوره
 معاصر بر اثر نفوذ تدالیم فلسفی از این بحث اهم مباحث فلسفه به شمار آمد. تا این که اخیراً در
 روزگار ما شاید بتوان گفت که مساله عمل یعنی بحث اخلاقی در باره اولویت یافته و با ظهور فلسفه
 اگزیستانس (۱) مساله اصلی فلسفه و دکارت حکمت گردیده است و این اولویت شاید بدان سبب باشد
 که احوال اخلاقی را اجتماعی مغرب زمین بعد از جنگ جهانی دوم قرین اضطراب و اختلال گردیده
 و وضعی مشابه با آنچه بعد از زوال حکمت اسکندر مقدونی یعنی متان با ظهور اپیکوریان و رواقیان
 داشت برای غار شده است.

وحدت فلسفه - آیا این سه مالب از یکدیگر جداست و ارتباطی در بین مفاهیم آنها نیست؟ اگر چنین
 باشد وحدت موضوع در فلسفه از میان می رود و این خود نقضی بزرگ است. اما چنین نیست و میتوان گفت
 که فلسفه را موضوع واحدی است.

اولاً - بحث راجع به معرفت و بحث راجع به عمل - نه آنکه گفتیم در راق بحث راجع به ارزش است و از این رو
 در گانگی در میان آنها نیست.

ثانیاً - بحث راجع به وجود نیز با بحث راجع به ارزش مرتبط است چه ارزش شناسایی یا رفتار به مراب -
 بودن رخطا بودن آنها است و امور طبیعی را نمیتوان گفت که مراب یا خطا است به همین سبب بحث از ارزش
 در باره خود امور ایسی معنی ندارد بلکه حکمی که نفس ما در باره آنها میکند و روابطی که ذهن
 ما در میان آنها برقرار می سازد ممکن است مراب یا خطا باشد همچنین اشیا طبیعی مخلوق
 به خود نه زشت و نه زیباست و این مائیکه ارزشهای غیری را پدید می آوریم اعمال طبیعی چنانکه

حیوانات راسته نیک و نه بد است و تنها در رنج انسان است که احکامی راجع به اعتبار اخلاقی و نیاید و بد آن صادر میشود. پس بحث درباره ارزش به در صورت مستلزم بحث درباره نفر انسان است و آنکه پس برای اینکه انسان ارزشهایی را که در ذهن خرد برقرار می سازد جز توهمات خویش نبندارد ناچار باید به تطبیق آنها بر عالم خارج نیز بپردازد و به این ترتیب بحث درباره روان مستلزم بحث درباره جهان می شود و این بحث خود به خود باب بحث راجع به مبدا و غایت جهان ارتباط می یابد.

حکمت - پس بحث درباره ارزش، یعنی بحث معرفت بحث عمل باب بحث درباره وجود اتحاد می پذیرد و از این اتحاد حکمت (۱) به وجود می آید معنی حکمت علم به کمال مطلوب معرفت است. اینک آن بر کمال مالموعمل است و فلسفه در راه وصول به این کمال مطلوب میسر میکند.

فلسفه دیر ظاهر شده است - فلسفه به معنی تأمل انتقادی درباره شناسایی رفتار از مظاهر اولیه = فرهنگ انسانی نیست و انسان بعد از طی مراحل در تحول فرهنگی خویش به آن رسیده است. یکی از قراین روان شناسی این است که وقوف ما به چیزی مستلزم این است که از آن چیز فاعلهای بگیریم و یا مدتی از آن در مشمول کلا یارد روان شناسی سوسی در این باره گفته است که کودکان بسیار دیر به وجود رابطه ای در میان دوا مراقف میشوند و حال آنکه بسیار زود و مدت ها پیش از وقوف به آن به اقتضای این رابطه زیست کرده رفتار خویش را شاید به طور فطری با آن منطبق داشته اند. این قانون تنها درباره کودکان صادق نیست بلکه در همه مراحل تفکر انسان و درباره همه صور این تفکر صادق می نماید بر حسب این قانون فلسفه نمی تواند در مراحل ابتدایی تحول فرهنگ انسانی ظاهر شده باشد چه تفکر فلسفی مقتضی این است که انسان نسبت به بعضی از مسائل که در حال عادی توجهی به آنها ندارد وقوف یابد و به قول یکی از متفکران (۱) چیزهایی را که فیلسوف می بیند عامه مردم

1 - (wisdom) sagesse

2 - essortior

نی بیند یا اعلا وجود آنها را انکار میکنند .

گفتم که آنچه فیلسوف از آن سخن می گوید شناسایی رفتار است:

عامه مردم در زندگی عادی خود پیرسته قوه شناسایی پس راه کار می برند بی آنکه خود -

شناسایی را بیندیشند یا به شناختن آن بیندیشند . برای اینکه انسان به شناختن شناسایی خویش

روی آورد لازم است که شناسایی او درباره بسیاری از چیزها خدا کند و نتایجی را که از علم به اشیا

حاصل میکند با هم تضاد یابد و نیز شناخته دای او با شناخته های دیگران مختلف شود و اینها همه

او را به تأمل درباره خود شناسایی و چگونگی حصول آن و کوشش در بدین به قوائد آن را دیری

میکند بدینی علم به علم حاصل نماید که حصول آن بر عکس علم بسیط فطری نیست .

همچنین افراد انسان خاصه در اقوام اولیه به تبعیت از آداب معمول زمان و رسوم متداول جامعه خویش

اخلاقی دارند بی آنکه مسائلی در باب اخلاق و در قبال آنان طرح شود . حتی در زمان دامن السب

اخلاقی مطالبی است که کمتر از همه نیز درباره آنها تأمل را می داریم بلکه رفتار اخلاقی خود را

اغلب به رسم عادت و خود به خود در پیش میگیریم اعمالی را تمجید یا تنبیح میکنیم احکامی درباره -

قد را زرش اعمال خود یا دیگران صادر می نماییم . . . اما اینها همه مبتنی بر قواعدی است ساخته

و آماده که ما درباره صحت یا اعتبار خود آنها اگر قائل روانی داریم بلکه به تطبیق آنها بر

موارد جزئی عملی اکتفا می کنیم اما چون در بعضی از موارد مشکلاتی در تطبیق قواعد کلی بر اعمال

جزئی پدید آید یا آن قواعد با هم دیگر متعارضه جوید و ابهامی در تکلیف حاصل شود یا اعتبار

مراجع اخلاقی در نظر ما متزلزل یابد ناچار به تأمل درباره خود آن قواعد می پردازیم و به این

ترتیب از رفتار خود به خودی به کوشش در شناخت رفتار و تعیین ارزشهای قواعد اخلاقی فرامی رسیم .

ارتباط فلسفه با زندگی عادی - خلاصه کلام اینکه فلسفه ^{چه در بحث معرفت و} ^{چه در بحث عمل} مستلزم التفات از جهان -

بیرونی به جهان درونی است از یک طرف علم به اشیا را ترک میکند تا علم به علم حاصل نماید به عبارت

دیگر از مناسباتی جهان روی برمی گرداند تا به شناسایی انسان روی آورد . از طرف دیگر از رفتار عقلی واقعی و سعی در تحقق آمال و فعالیت در رسول به «المرب و مبادرت به خیرات دست برمی دارد . تا به مل در معنی خبر و تعیین ارزش قواعد اخلاق میپردازد . اما آیا این خرد به منزله ترك الزیاده و نیار در حکم رهبانیت نیست ؟ آیا فلسفه مستلزم انفصال از امور واقعی و قطع تعلق از اعمال عادی است ؟ آیا فیلسوفان آن داه که در افکار خود غرقه میشوند باز زندگی واقعی بیگانه و نادر خود نمی نمایند ؟ و بیای آن نیست که مردان زندگی و اصحاب عمل آنان را بدین سبب حقیر و خفیف شمارند ؟

بحث افلاطون در این باب - افلاطون این بحث را در دو رساله از رسائل خوش (۱) آورده و از فلسفه دفاع کرده است . اصل عمل بر اصل فلسفه ابرامی گیرند که اینان قصد شناختن سرتاسر جهان را میکنند و باره زندگی انسان به طور کلی را لحاظ عالم بحث میکند اما در مسائل روزانه زندگی و مناسبات خود با افراد دیگر عاجز می مانند و رفتاری مضحك پیش می گیرند : «السر دیده به آسمان می دوزد و چون بدین سبب زیر پای خود را نمیتواند دید در چاس فرو می افتد و کیزکی او را به ریشخند می گیرد . افلاطون می گوید که اگر چه فیلسوف در زندگی روزانه خود دست و پا است این ناتوانی واقعی نیست . چه جهان مادی با اشیا محسوس و جزئی که در آن است جز جهان - اشیا و اودام نیست و عالم حقایق عالم مجردی است که مقدماتی معقول و کلی است و فیلسوف می گوید تا از این جهان بی اعتبار بگسلد و به آن جهان پایدار فرارسد . افلاطون مردمان را به زندانیانی که به زنجیر بسته و در غاری افکندده اند تشبیه میکند . این زندانیان پشت به در غار کرده و چشم به دیوار آن دوخته اند . از این روایی چیز از آنچه در بیرون غار میگذرد نمی بینند و تنها چیزی که بدان میگردند سایه های است که از بیرون بر دیوار غار می افتد و چون چیز دیگر نمیتوانند دید این سایه ها را تنها اشیا موجود و محقق می پندارند .

اینان در حکم اهل تجربه و اهل عمل مانند یسعی کسانی که تصور میکنند که آنچه در این جهان پیش چشم
دارند تنها انشائی است که قائل به وجود آنها می‌توان بود. حال فرض کنیم که یکی از این زندانیان
ناگهان زنجیر بگسلد و جذبش به تن خود دهد و از قفس بیرون آید. نخست باید دانش در برابر تابش
روشنایی خورشید و غیره شود و چیزی نمی‌تواند دید. اما اندک اندک به جهان روشن خود می‌گیرد.
و در این موقع است که فهمیده آنچه در زندان غامض دید و همان را موجود و محقق می‌دانست تصویر
به هم رتاری بیشتر نبوده است. این زندانی از بند رها شده در حکم فیلسوف است که روی از زندان
جهان بر تافته به روشنایی خورشید حقیقت روی آورده است. البته اگر این فیلسوف ملزم باشد که دوباره
به زندان خود بازگردد و در همان جا بماند دیدگان او که عادت خود را به دیدن در تاریکی
از دست داده است دیگر سایه‌های راکه بر دیوارها است و دیگران می‌بینند و می‌شناسند نمی‌تواند
دید. زندانیان دیگر او را نابینا و ناتوان می‌پندارند و دست خوار و وام‌نلامی دارند و بدین
سبب تحقیر و تحقیف می‌کنند. غافل از اینکه دیدگانی که روشنایی خود را می‌شناسد بر آن تافته است ناچار از
دیدن سایه‌ها ناتوان خواهد بود و آنها را به جای اشیا واقعی نخواهد گرفت. چنانکه پرندهای که
فراخور او آن است که در آسمان روشن و آزاد به پرواز در آید چون او را به گشتن درین اندازند از پرواز
و از جنبش باز می‌ماند (۱)

تور از کنگره عرش می‌زند و می‌گوید ندانست که درین دایره چه افتاده است

البته این توجیه افلاطون را در صورتی تصدیق می‌توان داشت که مانند خود او قائل به مذهب اصالت
تصور (ایده‌آلیسم) باشد. افلاطون اشیا جزئی و زندگی عمل را خوار می‌شمارد و نسبت اصحاب
فیلسوف را به اصحاب عمل مانند نسبت آزاد مردان به بردگان می‌داند. البته خود او در جای می‌گوید

(۱) تئیل اخیر از مرد است (Baudelaire) ۱۸۲۱-۱۸۶۷ نویسنده و شاعر فرانسوی

همردانی که در آزادی راسختر زیسته اند و درستد از فلسفه اند اینان در کارهای عادی زندگی -
 ناتوانند در مثل چرن عزم سفر میکنند باز خود را نمی ترانند بست اما غافل نباید بود که اگر این -
 فیلسوفان آزاد مرد می ترانسته اند به فراخ بال به تامل مراقبت در خود پرند ازند و با انقطاع
 از عالم ظواهر به عالم حقایق ارتقا جویند بدان سبب بوده است که در رفاه و تنعم می زیسته و بندگانی
 در خدمت داشته اند و کارهای این جهانی را بد انسان سپرده و غرقه مجال آن را می یافته اند که در آسمان
 مسرت پرریال بکشایند و تنها در راه رسول به حقایق سالک و سائر باشند .
 اما در فیلسوفی همیشه نمیتواند بدان سان که افلاطون گفته است باشد بلکه بنا چار باید بی آنکه
 از جهان ماده غافل شود به عالم معنی روی آورد یعنی تفکر فلسفی باید چنان باشد که بی آنکه
 فیلسوف را از عالم واقع دور سازد به تعال مالم نزدیک نگردد زیرا چگرنه میتوان در میان انبیا محسوس
 زیست و از آنها غافل بود . منتهی فیلسوفی را که میم که رساله آن نمی دهد که در جهانی از انبیا در
 هم ریخته و حوادث به هم آمیخته و رشته های درهم پیچیده زندگی کند بلکه می گوید تا حوادث را به
 تجارب بدل سازد و تجارب را به هم ارتباط دهد و نظامی را که بر این روابط حاکم است مکتوف سازد و
 بدین ترتیب از احساسات انبیا جزئی به فهم مدانی کلی ارتقا جویند تا از آن بتواند علم و عمل خود را با
 این مدانی اندلیق دهد و از صحت علم و دقت عمل اطمینان یابد . و البته چنین چیزی فراهم نمیتواند
 شد مگر اینکه مدام ارتباط خود را با عالم واقع محفوظ دارد و اشتغال به تامل فلسفی را به تماس با انبیا
 واقعی مقرون سازد . بدین سبب است که موضوع تامل فلسفی باید به اقتضای زمان تغییر پذیرد .
 سقراط در باره پیشه هایی که در آن روزگار بود تامل می کرد و در اقوال فلسفی خویش از آداب و رسوم
 زمان مثل میزد . اما جهانی که ما قرنهای پرازوی در آن به سر می بریم جهانی دیگر است و فیلسوفان
 کنونی نمی ترانند به همان اقرار افکار اشتغال کنند و مخبر ما از تکامل عظیم و وسیع علوم و فنون که امروزی
 از ترانیماترین مواد تفکر انسانی میتواند بود غافل باشند چه غفلت از آنها به منزله غفلت از زندگی

راستی و روی آوردن به عالم وهم و خیال است. یکی از معاصران گفته است که برای تفکر فلسفی هرگونه ماده خارجی مناسبت ندارد و مخصوصاً در باب اینکه ماده تفکر فلسفی باید خارج از خود آن باشد تأکید کرده و گفته است: «او این بوده است که فیلسوف باید در قالب فلسفی افکار خویش را بنیاداً واقعی را جای دهد و قرائدی را که در اصول شناسایی و رفتار به دست آورده است بر آنها منطبق سازد».

۱) نتیجه اینکه نمی‌تواند ما را از فلسفه مستغنی سازد و نه فلسفه می‌تواند با علم قطع ارتباط کند لئون برونشویچ می‌گوید که ماده تفکر فلسفی از تاریخ علم به دست می‌آید که خود تاریخ فکر انسانی است. فلسفه چگونه می‌تواند درباره انسان و مقام او در جهان بینشی حاصل کند بی آنکه نتایج تحقیقات علوم طبیعی و زیستی را در این باب ملحوظ دارد؟ فلسفه چگونه می‌تواند ارزش علم انسان و اعتبار اخلاق او را معین سازد بی آنکه از طریق علوم انسانی احوال روحی و اجتماعی انسان را که شرط هرگونه علم و اخلاق است تحقیق نماید. خطاست اگر نا ز بحث فلسفی مانند بعضی از فیلسوفان علم را جمله معترضه بدانیم زیرا چنانکه برگسون (۳) خواسته است "بشت به علم" بکنیم چه تاریخ فکر حاکی از آن است که فیلسوفان بزرگ دستگاه‌های فلسفی خود را تحت تأثیر علوم زمان ساخته و پخته و نه اخذ کرده و تلازم علم و فلسفه موجب جامعیت افکار علمی و واقعیت افکار فلسفی می‌گردد.

(۱) Leon Brunschwoicy (فیلسوف فرانسوی ۱۸۶۹ - ۱۹۴۴)

2 - Entre paranthese 3 - H. Bergson

